افسانه پسامدرنیزم

کندوکاوی در ذات سنت ، مدرنیته و پسامدرنیزم

*****

The Myth of Post-Modernism

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **افسانه پسامدرنیزم**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1382**ه.ش**

تعداد صفحه:35

فهرست مطالب

« راز سنّت »

« سنّت » حتّی به لحاظ ریشهٔ لغوی به معنای « قدمت » و« زمان داری» و « استمرار» است که گذار بشر در عالم خاک را به «یادگار» می نهد و منشأ یادآوری (ذکر) و اتصّال با گذشته و سیر بقاست . و به لحاظی همان حافظهٔ تاریخ در خاک بنی آدم است : نشانه های (شعائر) انسان در جهان . ولی نشانه های زنده و فعّال که در رفتار آدمی حضور دارد و نه همچون آثار باستانی که در حفّاریها پیدا می شوند، و نه همچون تاریخ نگاری . ولی سنت ها به مثابهٔ تاریخ زنده و آثار باستانی فعّال در بشرند.

سنت ها نه تنها مجاری اندیشه وانگیزهٔ تأملات بشری هستند بلکه تخمدانهای تولید مکاشفات عقلی و علمی و هنری و مذهبی می باشند. اندیشیدن، یعنی سنت ها را به یاد آوردن و در آن کندکاو نمودن و به چون و چرائی کشیدن. حتّی متافیزیکی ترین اندیشه ها نیز از اندیشهٔ دربارهٔ سنت هائی آغاز می شوند . مثلاً اندیشیدن دربارهٔ « خدا» بدون وجود سنت ها و تحریکات سنن ممکن نمی شود.

« سنّت » همان موجودیت است . هر شی ای یک سنت است حتّی اشیای طبیعی مثل گیاهان، ستارگان، رودخانه ها و کوهها. در قرآن کریم نه تنها هر فعل و انفعالات بشری در تاریخ بلکه همه مخلوقات جهان هستی و کل سیر کون و فنا به معنای سنت خدا در عالم ارض (جهان ماده) می باشد. یعنی سنت همان مخلوقیت و موجودیت است . پس در واقع سنت جمادی داریم و سنت نباتی و حیوانی و سپس سنت بشری . این یک دسته بندی بسیار عام از سنت خدا در جهان است : یادگار خدا در میان مخلوقاتش!
در عالم اندیشه وعلم نیز هر کشفی به معنای کشفی از سنت خداست ،سنت غیبی ! فصول سال، سنّت طبیعت است . مرگ و زندگی درمیان جانداران نیز یک سنت است . خوردن و خوابیدن و تولید نسل و بازی کردن و دریدن و دریده و دریده شدن نیز یک سنت است . حرکت و سکون وتولید و مصرف وتغییر و نابودی نیز سنت است .

هر چیزی که هست سنّتی است یعنی زمان دار و قدیم است . به لحاظی سنّت همان جلوه مادی و محسوس عالم وجود است ، موجودیت است . پس خود خدا سنّتی ترین موجود عالم و کانون سنت و عامل و حافظ سنت است . عالم هستی ، سنت خدا در عرصه ظهور و بروز خویشتن است . هر سنتی یک شناسنامهٔ عینی است و یک معرّفی نامه است .
خنده وگریه ونشستن و رقصیدن و سخن گفتن و خموشی و هر کرداری یک « معّرف» است که از اعماق زمان سربرمی آورد و میخواهد تازه و زنده و مستمر باشد . هر چیز قدیمی چون می خواهد باشد دارای سنت می شود .
بدین لحاظ هر سنتی از بشر در قلمرو آداب و کردار ، نماد یک واقعهٔ بس قدیم است . اسطوره ای بودن و لذا نامفهوم و فرمالیستی بودن سنت های بشری به معنای از یاد رفتن مجاری تاریخی و انگیزه های وجودی انسان در دورانهای تاریخی است . یعنی سنّت بی معنا و پوچ وجود ندارد هر آنچه هم که آداب و افکار خرافی نامیده می شود مربوط به نسیان بشر دربارهٔ منشأ و مجرای تاریخی آن است . اگر سنتی ذاتاً منقرض شده بود و از معنا و علّت وجودی تهی گشته بود دیگر وجود نمی داشت. هر چند که هیچ سنتی نابود شدنی نیست و فقط گاه برای دورانی ازقلمرو و فعالیتهای بشری خارج شده و گوشه می گزیند و باز به ناگاه به میان می آید و احیاء می گردد. همانطور که هیچ ذره ای در عالم هستی نابود نمی شود وفقط تغییر شکل میدهد هیچ سنتی هم نابود نمی شود . سنت های اعتقادی فقط تغییر گفتار می دهند . سنت های عبادی فقط تغییر کردار می دهند . سنت های عاطفی و اجتماعی فقط تغییر ابزار می دهند . سنت های غریزی نیز فقط ظروف ارضای خود را بسته به شرایط اقتصادی و امکانات فنّی تغییر می دهند .

هر چیزی در ظرف سنت هستی قرار دارد و در مدار زمان می چرخد و صورت عوض می کند . در قرآن آمده وقتی که انسانها می میرند و بر جهان دگر وارد می شوند با حیرت می گویند: این جا هم که مثل آنجاست و هر چه که اینجا هست در دنیا هم بود . و این همان راز بقای جاودانهٔ سنت هستی در گردش زمان است . به لحاظی می توان گفت که هیچ چیزی در ذاتش تغییر نمی کند بلکه فقط در گردش زمان دچار تغییر صورت و صفت می شود. و بلکه ارکان لاتغییری در صورت و صفت نیز وجود دارند حتّی در گردش زمان هم پایدارند یعنی سنتی هستند.

حضرت علی (ع) در سخنی حیرت آور عمر آدم در جهان را برابر عمر کل جهان می داند و این دال بر جاودانه بودن همین هستی مادی انسان است که در گردش زمان و بر قانونی حیرت آور عمل می کند که گاه قانون تناسخ راتداعی می کند و فلسفهٔ « رجعت جاودانه » را در اندیشه نیچه . ولی این به معنای تکرار و عبث و جبر نیست زیرا انسان صاحب اندیشه و قدرت به یادآوری و اصلاح و انتخاب اصلح است .

هر سنتی یک راز بی پایان و هزار تو می باشد همانگونه که یک شی در منظر اهل تفکّر همچون یک راز و افسانه ای متافیزیکی است که صورت پذیرفته و دارای سنت (حضور ابدی – قدمت) شده است .
یکی از ویژه گیهای هر سنتی در آداب بشری همانا اسرارآمیز بودن و طبع سحرآمیزش می باشد که در قلمرو حیات روزمره کل عقلانیت راتحت تأثیر قرار میدهد و حتّی به بازی می گیرد . مثلاً وقتی که یک دانشمند بدون اینکه بخواهد و بفهمد تن به مراسم عشاء ربّانی می دهد و یا در مراسم بی معنی چهارشنبه سوری شرکت می کند و گاه مشغول بازیهای مضحک اعیاد ملی یا دینی می گردد هیچ حرفی برای عقل و علم خودش ندارد و بلکه این عقل و علم اوست که محصور و مسحور گردیده است . سنت ها دارای جادوئی بغایت حیرت آورند که بندرت کسی از احاطه اش مصون می ماند. همانطور که گفتیم عقول وعلوم بشری خود محصول تفکّر دربارهٔ سنت های تاریخی و طبیعی هستند که به نوبه خود بانی سنت هائی مدرن می شوند که احیای همان سنن قدیم و یا تکمیل آن سنن است . مثلاً بت پرستی ها که در طول تاریخ تا به امروز فقط توسعه و تنّوع یافته اند . اگر قدیم ترها هر فرد یا خاندانی فقط دارای یک بت بود اینک هر فردی برای خود چندین بت دارد مثل اشیای زینتی وهنری و صنعتی .

جهان هستی ، جهان بت هاست و سنت پرستی بشر هم همان بت پرستی های اوست و راز بقای اوست و بستر بقای او و استمرار و اتصال بقای او با « بت هستی » . یکی بر مهر سجده می کند دیگری بر صلیب و یا بر قبری و یا درختی را می پرستد و یا دستی را سجده می کند. عده ای اشیای خانگی خود را می پرستند عده ای هم فرزندان خود را و یا همسر خود را و پول خود را و اشیای صنعتی و آثار باستانی و ..... هزینه های کلانی که در مراسم ها صرف می شود و در واقع صرف احیا و تمجید از سنن و بت هاست . یعنی عمده ترین هزینه ها صرف چیزهائی نامفهوم و نامعقول و خرافات می شود. یعنی امور نامفهوم هستند که امور مفهوم زندگی بشر را تحت فرمان دارند و این همان سلطه جادوئی سنت بر عقلانیّت است . مثلاً براستی چه کسی می تواند در مراسم پرهزینهٔ عروسی ها و عزائی ها و برخی از مراسم پر هزینهٔ عبادی بشر نشانی از عقلانیت و حتّی عقل مادی بیابد و آنرا توجیه عالمانه کند .مگر بخش عمده ای از درآمد هر فرد و خاندانی صرف آبروسازی نمی شود؟ این همان سنت پرستی و احیای سنت در خویشتن و خاندان خویش است که بی هیچ دلیل عقلی و منفعت مادی و از ورای ارادهٔ فردی بر زندگی فرد تحمیل می گردد و هیچکس را گریزی از آن نیست .

راز دیگر سنت و سنت پرستی همانا قدرت اجتماعی آن است . یعنی هیچ فردی بخودی خود دارای هیچ سنت و انگیزهٔ سنت پرستی نمی باشد و فقط بمیزانی که در ارتباط با دیگران قرار می گیرد و به دیگران

نیازمند می شود مجبور به رعایت سنت هاست.عدم رعایت سنت و بی حرمتی به سنت ها عین اهانت به دیگران (جامعه) است و گناه محسوب می شود . این یعنی چه ؟ مثلاً حتّی یک آدم کاملاً و عقلاً لامذهب ونیهیلیست وانقلابی و آنارشیست هم بدون رعایت سنت نمی تواند ازدواج کند و بمیرد . ازدواج و مرگ که دو تا از برجسته ترین وقایع زندگی بشرند بیش از سائر وقایع محتاج و مجبور به سنت ها هستند . پس باید گفت که سنت بشری تماماً همان مدنیّت اوست و برخاسته از حیات جمعی است که هسته مرکزی آن خانواده و ازدواج می باشد. به همین دلیل شدیدترین و دقیق ترین آداب (سنت ها) در شهرهای بزرگ ومراکز بزرگ مدنی رعایت می شوند و بدون رعایت اینها حیات مدنی مختل و شاقه می شود و دچار هرج و مرج می گردد . آنچه که قوانین نامیده می شود و در سیر مدنیت بشر رشد کرده است و مستمراً دقیق تر و شاقه تر واجتناب ناپذیرتر می گردد همان سنت هاست که تبدیل به جبرها می شوند . هر چه که سنت ها بطور عرف و عادت خدشه دار می شوند و افراد خود را به آنها مقید نمی سازند قوانین رسمی شدیدتر می شوند . به بیان دیگر قوانین جزائی جایگزین و جبران کنندهٔ سنت های زیر پانهاده شده و منقرض شده ، هستند . به بیان دگر قوانین معقول بر جای سنت های نامعقول می نشینند و با این حال هرگز نمی توانند جای سنت ها را بگیرند و بلکه همواره در رابطه ای دیالکتیکی با سنت ها قرار دارند یعنی در آن واحد به گونه ای سنت ها را خدشه دار می کنند و به گونه ای غیر مستقیم مردم را وادار به سنت ها می کنند تا از شر قوانین در امان بمانند. به همین دلیل دادگاهها و زندانها پر است از آدمهای سنت شکن . همه کسانی که به پای اعدام می روند سنت شکنان بزرگ بوده اند .

مثلاً « دروغ مصلحتی» خود یک سنت بزرگ است و آنان که به این سنت تن در نمی دهند از طرف جامعه و بتدریج از طرف قانون وحکومت مورد مؤاخذه قرار می گیرند ولی نه تحت عنوان « راستگوئی» . بلکه به این دلیل که بواسطه راستگوئی مجبور به خروج از سنت ها شده و هرج و مرج پدید آورده اند . زیرا راستگوئی و عقلانیت رابطه ای مستقیم دارند و سنت ها بخاطر اینکه عقلانی نیستند بزرگترین مخازن و معادن دروغگوئی و ریاکاری بشرند و بسیاری از تبهکاریها را لباس عرف و مصلحت می پوشانند و توجیه می کنند. و این همان انگیزهٔ دانش و عقلانیت در نبرد با سنت هاست که گاه مبدل به ایدئولوژیهای انقلابی می شود. و اصلاً « انقلاب» به معنای برانداختن سنت هاست به نفع عقلانیت و منافع عقلی. نبرد علما و عقلا در طول تاریخ بر علیه سنت ها و مخصوصاً سنت های دینی ، اساساً نبردشان بر علیه فساد ها و ستم هائی بوده که در قالب قداست سنت ها عمل می کند و تقدیس می شود.

پس این نیز واضح است که سنت همان آداب جماعت ومدنیّت است و نیز ظرف فسادها و ستم ها و دروغهای بزرگ تا آنجا که جامعه ای را به انحطاط و عذابهای عظیم می کشاند و به ناگاه یک «ناجی » که در واقع مظهر عقلانیّت است ظهور می کند و جامعه را از برخی از سنتهائی که ظرف بدبختی او شده می رهاند . ولی تجربه نشان داده که همان سنت ها دوباره با اندک تفاوتی در روش ، باز می گردند و باز همان فساد قدیم را با توجیه جدیدی احیا می کنند. این بدان معناست که « جامعه» (و در هسته مرکزی آن خانواده) نمی تواند برای مدت زیادی بر اساس عقلانیت زیست کند مگر اینکه هر عضوی از آن تبدیل به یک « فرد» شده باشد و دارای هویتی خودی و ذاتی گشته باشد که چنین وضعی فقط یک آرمان فلسفی و عرفانی است . گوئی که عقل امری فردی است و فرد بمیزانی که از دیگران بی نیاز شده باشد می تواند عقلانی زندگی کند و این بی نیازی مطلقاً به معنای بی نیازی غریزی و اقتصادی – سیاسی نیست بلکه یک مقام روحی و اغنای معنوی می باشد و لزوماً به معنای انزوا هم نیست بلکه بقول علی (ع) همان تنها بودن در جمع است و این مقام عارفان است .

هر چند که مصلحین عصر جدید تلاش های بسیاری کردند که برخی از سنت های ریشه دار جامعه خود را عقلانی و اصلاح نمایند و نگاه دارند و بصورت قدرتهائی اجتماعی و تاریخی بخدمت آرمان خود در آورند

،مثل گاندی و مائو . ولی این امر در بلند مدت هیچ ثمری نداده و نهایتاً اصل آن آرمان را هم در خود حل کرده است . و در برخی از کشورها هم که رهبرانش تلاش نمودند که ریشه سنت ها را برکنند نیز خودشان برکنده شدند مثل شوروی سابق .

نبرد تاریخی علما و عقلاء با سنت های جوامع بشری درعین حال که تماماً محکوم به شکست بوده ،خود عامل احیای سنت ها گشته و بلکه سنن نوینی پدید آورده و به سنن قدیم افزوده شده است و حیات بشری را در لحظه به لحظه اش غرق در انواع سنت ها نموده است . گویا رشد بشر در تاریخ چیزی جز رشد و توسعه و تنوّع سنت ها نبوده است . امروزه که بظاهر عصر سنت شکن هاست بسیار شدیدتر از دوران کهن سنن مدرن پدید آمده که رنگ و لعاب داده شدهٔ همان سنن است که همه امور و اعمال بشر را احاطه کرده است و تحت برنامه ریزیهای علمی – فنی – اقتصادی در آورده است . زیرا باید درک کنیم که سنت همان قانونمندی جبری وعرفی حیات روزمرهٔ بشر است . اگر تا دیروز هر روزی یکی دوتا کردار سنتی از بشر صادر می شد(مثل امور عبادی و اخلاق فامیلی) امروزه از صبح تا شام همه مسائل مبدّل به سنت های جدیدی شده است که گریز از هر یک از آنها منجر به هرج ومرج وتشنجات می گردد. مثلاً تا چند نسل قبل فقط روزی یک وعده غذا بعنوان سنت رایج خانواده وجود داشت ولی امروزه شامل صبحانه و نهار و شام و قبل از نهاری و عصرانه و پیش غذاو دسر و قهوه خوری و مشروب خوری و ..... گشته است و بصورت سنت عمل می کند وارکان آداب اجتماعی مدرن شده است . و نیز تقریباً هر روزی معادل یک اسطوره گشته است : روز مادر، روز کارگر، روز معلم ، روز کودک ، روز نحس ، روز عید ، روز شکر، روز استراحت، روز عیاشی و روز عشاق و روز مرده ها و روزهای طبیعی دیگر در تغییر فصول . بنابراین می بینیم که دوران مدرن، دوران تنوّع و تکثر وتجدید وتجمع سنت های بشری از سراسر جهان است و همه سنت ها در همه جای جهان واز قدیم تا کنون مبدّل به سنتهائی جهانی شده است و این خودنماد ومعنای دگری از جهانی شدن است ، جهانی شدن هر سنتی . و اینک مثلاً یک عرب مسلمان هم سنت های هندی و ژاپنی را رعایت می کند و هم سنت های آمریکائی و مسیحی را و هم سنت های عربی واسلامی اش را . این جهانی شدن و تجمع و تداخل و تهاجم سنت هاست که گاه سنت های قومی و دینی یک ملّتی را تحت تأثیر قرار داده و تغییر شکل میدهد.

بنابراین با اندک دقّتی درک می کنیم که عصر مدرنیزم بر خلاف آنچه که ادعا می شود عصر عقلانیت نیست بلکه عصر تجدید و توسعه وتکثیر ومدرن شدن و جهانی شدن همه سنت های بشری از سراسر جهان و بلکه از اعماق تاریخ است یعنی عصر بت پرستی ها و جهل پرستی ها وافسون و افسانه پرستی هاست ،عصر حضور تاریخ و جهانی شدن ومحشر سنت هاست . عصر مدرنیزم به لحاظی عصر جهانی شدن همه خرافات ملی و قومی ونژادی جوامع بشری است . آیا هرگز همچون امروز شاهد اینهمه خرافات در سراسر جهان بوده ایم . خرافاتی که البّته بسیار شدیدتر از سابق خودنمائی می کنند چرا که توجیهات و توجهّات علمی هم یافته اند که ادبیات مدرن و روانکاویها وسینما از مهمترین عوامل تشدید وتوسعه و جهانی ساختن این سنت ها و خرافات محسوب می شوند .
آنچه که موجب شده مدرنیزم را در نقطه مخالف سنن و خرافات نشان دهد سوء تفاهم حاصل از این امر است که گوئی افراد و جوامع مدرن همچون علوم و فنون عقلانی و علمی و ریاضیاتی گشته اند . حال آنکه اتفاقاً آنچه که سنن وخرافات کهن اقوام بشری را جهانی واسطوره ای نموده همانا رنگ ولعاب علم و تکنولوژی است . بشر امروز بسیار شدیدتر از دوران قبل با خرافات و سنن نامفهوم خود زندگی می کند و حداقل عقلانیت زندگی روزمره و پس پردهٔ خود را نیز از دست داده و تا به مغز استخوان سنتی و خرافی گشته است . کارخانه ها هستند که علمی تر عمل می کنند و نه افراد و جوامع و حکومتها . علوم و فنون فقط بعنوان ابزاری در خدمت اشاعه و القای سنن و خرافات هستند . حیات اجتماعی بشر مستمراً سنتی تر و خرافی تر و نامعقولتر وافسانه ای تر و تناسخی تر می شود. کافی است که به کاربرد کامپیوتر واینترنت

و ماهواره ها نظری افکنیم . آیا براستی حضور کامپیوتر در منازل موجب افزایش عقلانیت درحیات خانواده گی شده است ؟ همچنین افزایش عقلانیت در حکومتها و سازمانهای اطلاعاتی ؟ این علمی ترین ابزارها در خدمت افسانه ای ترین حالات و امیال بشر قرار گرفته است و جز افسونگری چیز دیگری را توسعه نمیدهد . این سنت ها نیستند که علمی و عقلی می شوند بلکه سنت ها بواسطه علم و فن ، اسطوره ای تر و جهانی تر وافسون کننده تر می شوند. امروزه بوضوح می بینیم که مثلاً جهان اقتصاد واقتصاد جهانی و همچنین سیاست های جهانی و جنگها جملگی بسوی جنون و افسون و نامعقولی فزاینده می روند و مطلقاً تحت ارادهٔ عقلانی حکومتها نیستند . قدرتها درخدمت جهانی ساختن سنن و خرافات کهن خویشند . به لحاظی جنگهای مدرن همانا جنگ بین سنن و خرافات و اسطوره ها و افسانه هاست . این همان خدایان و اسطوره ها و سنن آنها در میان بشر است که بشر را به جنگها می کشاند : جنگ اسطوره ها و سنن اسطوره ای . به بیان دیگر کل عقلانیت عقلاء و علم علما در طول تاریخ تا به امروز در خدمت اشاعه و حاکمیت جنون وافسون و خرافه بوده است یعنی همان چیزی که سنت ها نامیده می شوند . و طبیعی است که گاه برای جهانی ساختن و تقویت و تشدید و جاودانه نمودن یک سنت این جبر پدید می آید که آن سنت در ساختار صوری خود دچار اصلاحاتی شود. پیدایش فرقه ها از بطن مذاهب و نژادها مربوط به شرایط رشد و یا بقای برخی سنن بوده است . اینکه هر مذهبی در هر شرایط تاریخی و جغرافیائی مجبور بر دگردیسی و اصلاحاتی در ساختار سنن خود می شود همان جبر تنازع بقاست . سنت ها هرگز نابود نمی شوند بلکه در هر طبقه و نژاد و شرایط اقتصادی و سیاسی و طبیعی ظهور و بروز خاصی می یابند .

مدرنیزم به معنی تجدد و توسعه وجهانی شدن تماماً جز سنت موضوع و مقصود دیگری نداشته است و به معنای برون افکنی سنن نهفته در نفوس افراد وجوامع است که گاه بفراموشی سپرده شده و گاه امکان بروز نداشته است .

« مد» یعنی « بت » ! هر طبقهٔ سِنّی دارای بتهای وِیژه خویش است این سن هم در افراد و هم طبقات و تمدنها شدیداً راز سنّت آن سن را معّرفی می کند یعنی راز قدمت را و راز جاودانه سازی نمادهای حیات را.

امروزه در سراسر جهان و بخصوص جهان سوم شاهديم كه هسته مركزي همه منازعات و جنگها در درون خانواده تا اعماق حكومتها و در بطن جامعه چيزي جز نبرد بين سنت و مدرنيته نيست كه نبردي بغايت احمقانه و مستهلك كننده مي باشد كه گاه منجر به خساراتي غير قابل جبران مي گردد مثل فروپاشي خانواده ها و ياانقلاباتي اجتماعي كه هرگز منجر به جامعه اي سعادتمندتر نمي شود در حقيقت پديده انقلاب و ايدئولوژيهاي انقلابي تماماً حاصل تضاد بين سنت و مدرنيته بوده است .

بطور مثال مي بينيم كه محور همه مناقشات خانوادگي بين زن و شوهر و والدين و فرزندان و بخصوص پدران و پسران چيزي جز نبرد بين سنت و مدرنيته نيست كه اين نبرد چه بسا به فروپاشي خانواده بيانجامد ولي مثلاً مي بينيم كه بيست سال بعد همان فرزنداني كه مدافع مدرنيته بوده اند اينك به همان سنت ها باز گشته اند منتهي با تغيير و تبديلي در ساختار و صورت آن . و همچنين والدين را مي بينيم كه اينك به كلي دست از سنت هائي كه براي حفظ آن مبارزه كرده بوده اند كشيده اند اين مثال كه مثالي كاملاً واقعي و همه جائي است نشاندهنده حماقت ذاتي اين نبرد است . عين اين رجعت و حماقت را در انقلابات عصر جديد نيز شاهديم كه چگونه از بطن هر انقلابي جريان ضد انقلاب پديد مي آيد اين همان رجعت سنت از قلب مدرنيزم است . پس اگر معرفتي كافي درباره اين مهمترين پديده عصر وجود داشته باشد بخش عظيمي از خسرانهاي عصر ما قابل پيشگيري است .

« سنّت سازان و سنّت شکنان»

هر سنتی در میان بشر رگ و ریشه و معنا و احساس مذهبی و متافیزیکی دارد و در واقع سنت غیر مذهبی وجود ندارد و همه سنن ملی نیز مذهبی اند . پس طبیعی است که ذات سنت ها هرگز معقول نگردد زیرا برخاسته از امور متافیزیکی می باشند .

پس واضح است که بانی سنت ها همانا پیامبرانند و حکیمان الهی که ادامه دهنده این راه و معقول کنندۀ سنن انبیاء می باشند . پیامبر کسی است که حکم را می آورد و حکیم هم کسی است که تلاش می کند این احکام را به عقل و علم آورد و تبدیل به فرهنگ کند. و اتفاقاً در چنین تلاشی است که هر حکمی بسوی کثرت و تنوّع و تفرقه می رود و سنت ها را توسعه می دهد و مطابق گروهها و شرایط می سازد . چون حکمی که فهم گردد می تواند در هر شرایطی با تغییر صوری آن حکم، جاری شود و باقی بماند . حکمت موجب انعطاف پذیری ظرف احکام می شود و در تاریخ و جوامع گوناگون باقی می ماند . یعنی هر حکمی بمیزانی که عقلانی شده ماندگار شده و به همان میزان دچار تفرقه و کثرت وتنوع صوری شده است . و هر حکمی بمیزانی که عقلانی نشده محکوم به انقراض و تباهی گشته است .

بنابراین حکیمان در عین حال که موجب بقای تاریخی و توسعه و تنوع احکام و سنن بوده اند موجب شکستن تدریجی این احکام و سنن نیز بوده اند . و این یکی از علل جدال و جنگ تاریخی روحانیت مذاهب که حافظ صورت اولیه هر حکم و سنتی هستند با حکیمان بوده است که احکام را شکسته و سنن را تنوع بخشیده و موجب بقای تاریخی هسته مرکزی این سنن بوده اند .

عقل همواره تلاش نموده تا پوسته های بیرونی سنن را دریده و به هسته مرکزی ذات آن برسد .

بنابراین پیامبران بانیان سنت ها هستند که همان شیوه اجرای احکام الهی تلقی می شود. و روحانیت مذاهب هم حافظ صور اولیۀ اجرای این سنت ها هستند و مبدأ آنرا حفظ می کنند . و حکیمان هم توسعه دهنده سنت ها و شکافندۀ سنت ها و آشکار کنندۀ ذات معنوی آن می باشند . این هر سه خادمان سنت الهی درمیان بشرند و در عین حال همواره با یکدیگر در تصادم و تضاد بوده اند . زیرا هر پیامبری با آوردن حکم جدید موجب بنای سنت جدید بوده که موجب شکستن و ابطال برخی از سنن قدیم می شده و لذا روحانیون مذهب قبلی را به جدال می کشانیده است .

ماندگارترین سنت ها در تاریخ بشر همانا سنن عبادی مذاهب بوده اند . تقریباً همه سنت های ملّی نیز بقایای فسیلی سنن عبادی هستند . عبادات به معنای آداب و رسوم واعمالی که انسان را بخدا متصّل می کنند به مثابه ذات سنت می باشند و خود این آداب از طرف خدا به بشر ابلاغ شده ودر واقع متافیزیکی ترین ونامحسوس ترین ونامعقولترین رفتار بشری است و بشر را بسوی خدا می کشاند یعنی به فراسوی عالم ماده . پس طبیعی است که سنت ها جملگی افسانه ای و نامعقول باشند .

در واقع هر عملی از انسان که بسوی خدا میل می کند و قرار است خدائی شود و انسان را متافیزیکی نماید و یا خدا را در انسان حاضر و ناظر سازد به قلمرو سنت می پیوندد و ماندگار می شود . پس در واقع سنت ها به مثابۀ نقطه نظرهای خدا در حیات بشرند . و همین نقطه نظرهای نامعقول و ماندگار عامل ارتباط انسانها و حیات جمعی ومدنی بشر بر روی زمین شده است . این سنت ها هر چند که انسانها را به خدا نرسانیده ولی به همدیگر رسانیده است و گرد هم آورده است . و بهمین دلیل آن انگشت شمار انسانهائی که از طریق این سنت ها با خدا مربوط شده اند به تفرید رسیده واز جمع بشری بریده و مطرود گشته اند و در ارتباط با خدا موجب دگرگونی برخی از سنت ها شده و مهمترین سنت ها را که همان حیات جمعی است زیر پانهاده اند . زیرا معقولترین جنبۀ سنت ها همان گرد هم آوردن افراد بشری می باشد و همین جنبه خود یکی از علل اهمیت و قداست سنن است چرا که افراد بشری که تماماً بر محور غرایز حسابگرانه خود زیست می کنند و بر سر امری نامعقول (یعنی یک سنت) گرد هم می آیند و این واقعه بسیار مهم و واقعاً متافیزیکی و فوق عقلی و فوق غریزی است .

آدمی که در وضعیت عادی از یک لقمه نان خود نمی گذرد در یک مراسم سنتی مجبور است خرّاجی و ایثارگریها نماید آنهم به خاطر امری کاملاً نامعقول و غیر مادی و نامحسوس . همه افراد بشری در چنین مراسمی باطناً در اوج عداوت با این مراسم هستند ولی از آن گریزی هم ندارند مثل مراسم عزائی و عروسی. در واقع سنت ها ذاتاً ضد فردیت غریزی – مادی بشرند ، ضد حیوانیت بشرند. و اینکه هر فردی بخش عمده ای از درآمد خود را صرف همین مراسم می کند در واقع صرف هیچ و پوچ می کند . به همین دلیل اشد عداوتها و کینه های فردی در جریان این مراسم سنتی پدید می آید در مراسم عروسی و عزائی و اعیاد دینی و ملی و عبادی و امثالهم . در باطن این تجمعات سنتی اشد کینه ها حضور دارد و گاه بروز می کند .و بشر بمیزانی که از ذات این سنن نفرت دارد به آنها مبتلاست و در آنها افراط و تفریط می کند و آنها را مبدّل به حربه ای بر علیه ذات سنت ها می کند. و بدینگونه است که هر سنتی که ذاتاً دینی و فوق مادی و فوق عقلانی است در عمل ضد دینی و ضد اخلاقی می شود و قلمرو فسادها و عداوتها می گردد . واین یکی از علل و عوامل بروز مذهب ضد مذهب است یعنی نفاق! و علما و عقلای هر قومی همواره بر علیه همین واقعه به نبرد می پردازند و با حربه عقل به جان سنت ها می افتند و آنها را پوچ می سازند و چه بسا بدست مردم طرد و لعن و گاه کشته می شوند. درواقع عقل همواره در ظاهر ضد سنت بوده است ولی نهایتاً به ذات سنت بازگشته است ومعنای عرفانی یافته است که یک سنت برتر است و به معنای ظهور ذات سنت است.

سنت ها دارای ذاتی شدیداً دیالکتیکی هستند یعنی بهمان شدت که ضد عقلی هستند عقلانی اند .

سنت همان عقل جمعی است که در تضاد با عقل فردی می باشد . عقل فردی چون به کمال برسد عرفان است ولی عقل جمعی در کمالش تبدیل به عرف می شود. واین تقابل عرف و عرفان است . به همین دلیل کمال عرفان نیز معرفت بر حق عرف است و لذا به صلح با مردمان می انجامد که همان صلح با سنت های مردمان ،صلح با خرافات و دروغگوئی و ریاکاری مردمان است .

سنت ها به لحاظ عقل اخلاقی و اخلاق عقلانی تماماً ریاکاری و نمایش وتئاتر هستند . به همین دلیل انسان عقل گرا از سنت ها دور می شود و به آن پشت می کند و لذا مطرود عامه قرار می گیرد زیرا عقل، حکم به صداقت می کند و سنت ها حکم به ریا می نمایند ، حکم به امری که مفهوم نیست.

جماعت ،ریا و خرافه از عناصر ذاتی سنت محسوب می شوند . به همین دلیل عقلانیت و صدق وتنهائی در نقطه مقابل سنت قرار می گیرند ودر مجموع انقلابیگری و آنارشیزم را پدید می آورند .

سنت ها میخ های دین خدا در میان بشرند که بشر را به از خود – گذشتگی و گردهمائی ودوستی می کشانند هر چند که بشر فقط بواسطه همین عناصر تاریخی و ماندگار دین است که به نبرد با دین می پردازد وفساد و فتنه ها می کند. به همین دلیل هر سنتی را ضد سنت خدا می یابیم ودر عین حال سنت خدا می یابیم . این سنت ها که سر نخ های ارتباط با خدا بوده ابزاری برای فریب مردم وجنگ با دین خدا شده است .

جنبۀ دیگری از ماهیت ضد دینی سنت ها مربوط به مسئله عادت و سهویت در نفس بشر است . همانطور که مثلاً در قرآن مؤمنان به اقامه صلوة دعوت می شوند و از طرفی دگر خداوند نمازگزاران سهوی را دشمنان دین می خواند . بنابراین هر سنتی به دو دلیل ماهیتی ضد دینی و ضد اخلاقی و تباه کننده می یابد : ریا و سهو! مکر و جهل ! تزویر و تقلید! هر چند که این دو از هم جدا ناشدنی هستند زیرا تزویر به شیوۀ تقلید عمل می کند و تقلید هم به نیّت تزویر . یعنی مکر و جهل دو روی سکه کفر بشرند . همانطور که حماقت همان ریای مزمن است که امر را بر اهلش مشتبه ساخته است. سنت های عذاب آور و تباه کننده که بشر درعین نفرت از آنها هیچ راه گریزی هم از این سنت ها ندارد نمادهای حماقت های اجتماعی – تاریخی بشرند . و هر چند وقت یک پیامبر یا حکیمی ظهور می کند و ماهیت احمقانه این سنت ها را رسوا ساخته و جامعه ای را می رهاند و این ها همان سنت شکنان تاریخند که روزی سنت آفرینان تاریخ بوده اند. همانها که قدرت سنت آفرینی دارند و حق سنت ها را درک می کنند ودچار نسیان وحماقت نگشته اند می توانند سنت ها را بشکنند. آن قدرتی که سنت را می شکند نه انکار و طعن و لعن و اهانت به سنت

بلکه قدرت درک ذات سنت است یعنی معرفت بر سنت الله در بشر. همانطور آن قدرتی هم که سنتی را بنا می نهد از عشق بر الله است . پس سنت گزاران عاشقانند و سنت شکنان هم عارفان . پذیرش هیچ امری از جانب غیر نمی تواند به قوّت عقل و استدلال باشد . سنت پذیری از تعبّد و عشق است نه تعقل و مصلحت . ولی حقیقت عرفانی هر سنتی فقط در جریان شکسته شدنش رخ می نماید . و این همان واقعه ای است که در عرفان اسلامی تحت امر پیر و امام رخ می دهد که به مثابهٔ شکستن کل شریعت بعنوان کارخانه سنت است و مصداق این کلام علی (ع) که « ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است . پس شما با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید واز آنجا برای خدا خروج کنید.» این همان خروج از کارخانه سنت است یعنی خروج از تاریخ و زمانّیت و مدنیّت و قدمت است ورود بر خلقت جدید و حادثهٔ قیامت وجودی. این همان واقعهٔ «فرد» شدن و یگانگی است یعنی موجود شدنی جاودانه و فوق جهانی. این واقعه همان مقصود خدا از خلقت است . و در دین هم رسیدن به آخرت و آخرالزمان است و این پایان ابدی سنت می باشد که امامان و عارفان کامل اسوه های آن می باشند . اتهام خروج از دین والحاد وارتداد این یگانه شده گان از جانب سنت پرستان بدین لحاظ مفهوم است . انسان کامل خود جمال سنت خدا در جهان است و این همان معنای « خلیفهٔ خدا» در معرفت اسلامی می باشد که غایت دین او در عالم ارض بوده است . « دین» به معنای « راه» همان راه رسیدن به خدا و در مقام او قرار گرفتن و جانشین او شدن در عالم ارض است . این راه همان سنت است یعنی سنت همان راه خداست و لذا کسی که به او رسید و بر جای او قرار گرفت از سنت خارج است و فرا سنت می باشد و بلکه جمال سنت و کمال راه است . وجودش همان «راه» است یعنی همان سنّت ناب یعنی کمال وجمال و غایت آن سنتی که پیامبران خدا برای بشر به ارمغان آورده بودند . او حق سنت و گوهرهٔ سنت است نه مجموعهٔ سنن انبیاء که در طول تاریخ بواسطه مردمان تحریف وتفریط شده و چه بسا اصلاً واژگونه گردیده است .

در آغاز مقاله گفتیم که سنت همان موجودیت در جهان و زمان است و دین خدا هم بعنوان یکی از مخلوقاتش و بلکه بعنوان عالیترین مخلوق خدا ، موجودی در جهان و زمان است ولی انسانی که از زمان وجهان (مادیت) پاک شد و رهید دیگر از سنت هم بی نیاز است همانطور که خدا هم نیازی به دین (سنت) ندارد. زیرا که فرد است و احد و صمد است .و سنت همان جاذبه تجمع بشر و نیز تجمع و ارتباط کل مخلوقات جهان است در بستر زمان . و به همین دلیل است که ظهور جهانی امام موجب نشر(پراکنده گی و فردیت) موجودات می شود و ذات خود بخودی هر چیزی عیان می گردد و جمال ذات هر موجودی آشکار می آید . و این همان عرصه قیامت است که عرصه تفرید و تجرید وتوحید آدم و عالمیان است و پایان عمر زمان و سنت و قدمت و موجودیت ارتباطی واجتماعی و مدنی وملکولی .

بطور مثال پیامبران خدا و بخصوص پیامبران صاحب رسالت و شریعت جملگي احیاءگران سنت خدا در میان بشر بوده اند درست آنگاه که این سنت ها در میان بشر تحریف و تبدیل شده است . بنابراین پیامبران خدا براي این احیاگري در مرحله نخست سنت هاي قدیم را مي شکستند و آنگاه از خرابات این سنت ها حق آنرا آشکارکرده و دوباره آنرا بر پا مي نمودند . همانطور که حضرت مسیح در زماني ظهور کرد که شریعت موسي در میان بني اسرائیل تماماً تحریف و بلکه وارونه شده بود و لذا قوم بني اسرائیل به فساد کشیده شده بود و دچار صدها تفرقه و عداوت گشته بود و لذا مسیح در آغاز کارش کل شریعت موسي را به کناري گذاشت و گفت هر که مي خواهد که زنده و رستگار شود به من ایمان آورد و مرا دوست بدارد . در حقیقت مسیح ذات و گوهره سنت خدا و شریعت موسي را عریان نمود که همان محبت بود چرا که شریعت و سنت هدفي جز گرد هم آوردن افراد و گروههاي بشري ندارد تا انسانها بتوانند با صلح و سلامت در کنار یکدیگر زندگي کنند و اساس چنین تجمع و تمدني چیزي جز محبت نیست . بنابراین مسیح حق سنت را آشکار کرد و آنگاه بر این حق یکبار دگر سنت و شریعت مسخ شده موسي را احیاء کرد و خود قرباني این احیاگري شد . بنابراین مسیح یك نمونه برجسته و مشهور از یك انسان سنت شکن و سنت آفرین است .

« ماده و معنای مدرنیزم »

« مد» در فرهنگ کاربرد عامیانه غرب دقیقاً به معنای « بت » است . به معنای چیزی باطنی و نفسانی وذهنی را به عرصه ظهوری محسوس و مجسّم و قابل پرستش در آوردن: تعیّن بخشیدن . و این همان برون افکنی معنا در ماده است و بدین لحاظ همسان معنای خلق نمودن می باشد . بدین ترتیب « مدرنیزم» همچون یک مکتب فکری و یا یک دستگاه علمی – فنّی و یا یک نظام اقتصادی – سیاسی به معنای تبدیل اراده به مادیت بیرونی است : ظهور اراده !

در قلمرو علم منطق اروپائی نیز « مد» یکی از محوری ترین موضوعات است و میزان و غایت یک بیان کامل منطقی که بتواند بصورت یک علامت پایدار و یقینی در هر امری بحساب آید همچون یک عدد و یا معادله ریاضی. همانطور که ریاضیات ، غایت منطق مدرن می باشد و فلسفهٔ ریاضیات در قرن بیستم عین منطق نهائی و منطق به عنوان یک علم بدیهی گردید. و دراین فلسفه « مد» (modality) به معنای تعادل و تساوی ابدی دو امر است که در قلمرو دانش کاربردی عین همسانی ایده و واقعیت می باشد . و فقط در فلسفه مدرن ریاضیات که توسط برتراند راسل و وایتهد تکمیل وتدوین شد فلسفه هگل تحققی کاملاً منطقی یافت و گوئی ایده آلیزم محض هگلی اثبات گردید که « ایده همان واقعیت است » .

بدین لحاظ مدرنیزم قلمرو تحقق منطق این – همانی است که به معنای یگانگی ظاهر و باطن انسان می باشد . گویا که اراده ونفس بشری در قلمرو مدرنیزم تبدیل به مادهٔ محض می شود و این بدان معناست که انسان تبدیل به اشیاء می گردد مخصوصاً آنگاه که یک انسان بیو الکترونیکی کامل (ربات) خلق شود که بتواند عامل ارادهٔ بشر شود . یعنی درست همان باشد و همان کند که بشر اراده می کند.

در واقع می توان گفت که مدرنیزم همان عرصهٔ سلطنت مطلقهٔ ریاضیات است که خدایش « = » می باشد.

این معنای مذکور دقیقاً بیان وتحقق واژهٔ «تکنو» (Tecno) در زبان یونانی است که به معنای آشکار سازی و برون افکنی و عریان نمودن می باشد . و به همین دلیل مدرنیزم وتکنولوژیزم ، معنا و ماده یکدیگرند و بدون تکنولوژی ، مدرنیزم ممکن نیست .

با توجه به مفاهیم مذکور می توان گفت که مد و مدرنیزم مطلقاً پدیده ای جدید و مربوط به قرون اخیر نیست بلکه از دوران ابزار سازی و کشف آتش ونخستین علوم و فنون ابتدائی بشر آغازیدن گرفته است و فقط می توان دقیقاً بر حسب انواع ودرجات رشد تکنولوژی پدیدهٔ مدرنیزم را مورد بحث قرار داد مثلاً مدرنیزم عصر حجر، مدرنیزم عصر آتش ،مدرنیزم عصر مکانیک، مدرنیزم عصر برق و الکترونیک و شیمی و اتم و کوانتوم و الی آخر . مدرنیزم عصر بیوالکتروشیمی ، مدرنیزم عصر ژنتیک ،مدرنیزم عصر رادیواکتیو، مدرنیزم عصر لیزر و ...... پس مدرنیزم به لحاظ فلسفه وجودی همان تکنولوژیزم است : مکتب اصالت تکنو!

در واقع هر بشری از همان دوران کودکی بااسباب بازی سازی خود وارد عصر مدرنیزم می شود.
ونیز اینکه همانطور که دربارهٔ معنای «سنت» نشان دادیم هر پدیده ای در عالم هستی یک « مد» است،یک «بت » است که برگردونه زمان وارد شده و دارای سنت می شود یعنی دارای صفات و کردار و نمود و هویت .

بنابراین جهان هستی در ذاتش جهان مدرنیزم است و این مدرنیزم خداوند است البته بی نیاز از تکنولوژی و هر واسطه وابزار و مادهٔ اولّیه ای. مدرنیزم خداوند همان قاعدهٔ « کن فیکون » (بشو! و شدن) است : اراده کردن همان و رخ نمودن همان حتّی بی نیاز از لحظه ای زمان برای « شدن» . پس مدرنیزم « هستی » از ماده و زمان وابزار و تکنیک قبلی بی نیاز است ولی با رخ نمودنش کل ماده و زمان و کمال

تکنیک و دانش را برای بشر به ارمغان می آورد و به بشر این امکان را میدهد تا مدرنیزم مخلوقیت خود را به محک زند.

پس اگر اصطلاح « مدرنیزم» فقط به این یکی دو قرن اخیر تعلق یافته است فقط بخاطر سرعت خارق العاده و بی سابقه رشد آن بوده که مدیون رشد خارق العاده و تصاعدی تکنولوژی است واین تصاعد مستمراً شدیدتر می شود تا جائیکه گفته می شود تعداد اختراعات و اکتشافات این نیم قرن اخیر میلیونها برابر کل اختراعات واکتشافات علمی بشر در کل تاریخ بوده است . واین بدان معناست که بشر در قلمرو سقوط آزاد مدرنیزم خود قرار گرفته است و به غایت زمانیتِ اراده خود می رسد یعنی به آخرزمان ، به پایان تاریخ و نیز به پایان ارادهٔ خود . و حتّی امروزه شاهدیم که اختراعات جدید، دیگر از حیطه اراده وامیال و برنامه ریزیهای بشر خارج شده واز ارادهٔ بشری نیز سبقت جسته است . یعنی بشر در حال جاماندن از ارادهٔ خویشتن است یعنی در تاریخ ساقط شده و جامانده است و زمان از سرش در حال گذشتن است .
معضلاتی همچون پایان علم، پایان فلسفه ،پایان تمدن، پایان تاریخ وامثالهم تماماً اصطلاحات و مفاهیمی قرن بیستمی است که بیانگر عصر جدیدی است که آنرا « پست مدرن » (مابعد از مدرنیزم) می نامند که البته علما و فلاسفه غربی مطلقاً چنین معنائی را از آن درک نمی کنند و فقط اسیر اغتشاشات در ارزیابی خویشند و ابطالهائی که هیچ نام دیگری جز واژهٔ گنگ و بازیچه ای مثل « پست مدرن » از پس آن بر نمی آید .

براستی این بیانگر غایت حماقت و پریشانی علما و فلاسفه معاصر غرب است که حتّی تعریفی واضح وحتّی نیمه واضح از مدرنیزم هم ارائه نداده اند تا چه رسد به « پست مدرن » . هر پدیده ای که یکی از سنت های دیرین و خاصه دینی را باطل سازد « مدرن » نامیده می شود و نیز هر پدیده ای هم که یکی از مدهای مدرنیزم را پوچ و بی اثر سازد پست مدرن نامیده می شود. بدین ترتیب اصطلاح مدرن و پست مدرن هر دو بیانگر ابطال و پوچی و افسار گسیختگی است و گویا «اصالت پوچی و نفهمی » همان مکتب پست مدرنیزم است. هر چه که نه سنتی باشد و نه مدرن و یا مخلوطی پوچ از هردو باشد و یا سرگردان بین این دو باشد ملقب به « پست مدرن » می شود و به عرش کمال قرار می گیرد . در واقع این عرش چیزی جز جنون و مکتب اصالت بی اراده گی نیست : هنر پست مدرن ، دیپلماسی پست مدرن ، اخلاق پست مدرن ، جنگهای پست مدرن و نیز کالاهای پست مدرن و آدمهای پست مدرن . فقط کافیست که دارای هیچ معنا و انگیزه و هدف واراده ای نباشی تا « پست مدرن » خوانده شوی .

واقعیت این است که « پست مدرنیزم » همانا عرصه غلبه ارادهٔ تکنولوژی بر ارادهٔ بشر است حتّی ارادهٔ دانشمندان و سیاستمداران جهانی . مثلاً کسی که پشت یک دستگاه کامپیوتر نشسته در واقع یک آدم پست مدرن است زیرا مغز و اراده و احساس و وجدان وحواس و هوش او بکلی مختل وبازیچه است . در اینجا «مد» یا « بت» است که بر صاحبش فرمان می راند.
انسانی که مرید محض تکنولوژی شده باشد انسان پست مدرن است . انسان مدرن هنوز در مقام مراد بود و مدها و بت هایش را تحت فرمان خود داشت . این تفاوت بین سنت مدرنیزم و سنت پست مدرن می باشد . پس طبق بحثی که دربارهٔ سنت داشتیم بایستی سنتِ ضد سنت خدا را که همان سنتِ باطناً کافر و ظاهراً مؤمن است و از راه خدا برعلیه خدا بهره می جوید را همان مدرنیزم در دورانهای گوناگون بشری بدانیم . مهر کامپیوتری که برای رفع شکیّات نماز بکار میرود یک نمونه محسوس از وضعیت است . تا آنجا که مثلاً یک آدم الکترونیکی و یا مشابهٔ ژنتیکی بجای خود فرد نماز بخواند و حتّی سیر و سلوک عرفانی نماید .

از زمانیکه بشر توانست وسیله هائی بسازد که سریعتر از خود او کار کند عمر مدرنیزم سنتی روی به پایان گرفت و نطفه های پست مدرن بسته شد.

به نظر ما انسانی ترین معنای پست مدرن همانا عقب ماندن بشر از ارادهٔ خویشتن است : جاماندن در زمان ! گوئی که روح بشری از تنش جدا شده و به پیش میرود و تن او جا می ماند و دیگر ساقط شده است ، تنی که فقط یک اسباب بازی دیوانه است ، اسباب بازی ای که کوکش در رفته است . این همان عرصه پست مدرن است .

بنابراین باید معنای مدرن و پست مدرن و نیزتفاوت این دو را فقط در ذات سرعت و شتاب دریابیم که امری مربوط به جوهرهٔ ذاتی تکنولوژی می باشد و اصلاً تکنولوژی چیزی جز تکنولوژی سرعت نیست : سرعت تحقق اراده ، سرعت تبدیل ایده و احساس به ماده و کالا و صورت وکردار .
در حقیقت کاملترین فیلسوف مدرن و مدرنیزم کسی جز هگل نیست . گر چه همه فلاسفه غرب از ارسطو تا هگل را بایستی فلاسفه مدرن نامید ولی فقط در عصری که به قوهٔ دانش و فن و هنرها ، بشر یقین نمود که می تواند به آرمان خود برسد می بایستی فلسفه مدرنیزم کامل می شد و مبدل به یک دستگاه کامل فلسفی می گشت . به همین دلیل فلسفه هگل را تنها فلسفه ای دارای یک سیستم کامل می دانند که در طول تاریخ بشر پدید آمده است و سیستم فلسفی را همچون یک ماشین کامل ممکن نموده است و با جسارت تمام اعلان می دارد که : ذهن همان واقعیت است و واقعیت همان ذهنیت است .

پس واضح است که به لحاظ معنا و ماهیت و عملکرد ، سنت و مدرنیته امری تماماً مترادف است و بیان واقعه ای واحد در دو فرهنگ اسلامی و مسیحی است . عربی و لاتین . و عیناً همان تفاوت وتناقض عِنب واوزوم و انگور می باشد . والبته که تفاوتها و تعارضات کلامی خود و اقعه ای دگرند که جای بس تأمل می باشند و نمی توان این تضاد را که صورت برجسته ای از تضاد بین افراد و اقوام وتمدنهاست منتفی و عبث دانست . همانطور که براستی همه فلسفه ها چیزی جز انواع فلسفهٔ کلام و زبان نیستند .
فصل مشترک سنت و مدرنیته در وادی عمل همان فرمالیزم نفس بشر است که نام دگرش همان بت پرستی می باشد. حتّی اگر بگوئیم که سنت همان فرمالیزم مذهبی و کهن است و مدرنیته نیز فرمالیزم غیر مذهبی وجدید است بیانی سطحی ارائه کرده ایم . مدرنیته ادامه طبیعی – تاریخی – تکنولوژیکی همان سنت گرائی است . سنتِ صنعتی ! صنعت در خدمت سنت ! این خادم ساختن صنعت ودانش و هنرها و سیاست ها در جهت استمرار و احیای سنت ها البته در هر تمدنی و در هر شرایط زمانی واقتصادی و فرهنگی شیوه و مرحله خاص خود را عرضه می کند. این تفاوت و فاصلهٔ زمانی است . همانطور که سنت تماماً زمانیّت است . تمام اختلافات فرهنگ معاصر غربی و شرقی در این فاصله زمانی است . به همین دلیل آنان که تاریخ را درک می کنند و به یاد می آورند این اختلافات را سطحی می یابند و به معنای اختلافی در ذات تمدنها و باورها نمی انگارند و لذا جدّی نمی گیرند . همانطور که در چند دههٔ اخیر تمدن غرب دریافته است که تضاد بین خود وسائر تمدنها را از طریق کمکهای مالی وتکنولوژیکی به آسانی می تواند برطرف سازد و حتّی تروریزم را که شدیدترین برخورد بین سنت و مدرنیته است از میان بردارد. همان کاری را که مثلاً غرب با شوروی کرد وبا چین کمونیست . وامروزه با جهان اسلام آغاز کرده است . و بدین طریق این فاصله زمانی را می کاهد و سنت را عین مدرنیزم می سازد.

و اما در فرهنگ معاصر غرب « سنت» را « Tradition » می نامند . این واژهٔ لاتین در ریشه اش به معنای تجارت ومعامله است و عصر مربوط به تجارت جهانی کالا را خاطر نشان می کند که اساس اقتصادی و مادی دوران انتقال سنت هاست و نه اصالت سنت ها . زیرا مبادلات فرهنگی ملل فقط در قلمرو تجارت است که به ساده ترین وطبیعی ترین شکل در قلمرو نیازهای غریزی عمل می کند. و امروزه نیز

می بینیم که شعار درجهٔ یک تمدن مدرن همان تجارت آزاد و بازار آزاد است که بایستی مستمراً آزادتر و همه جانبه تر و بی مرزتر گردد و هر مرز سیاسی و فرهنگی را بشکند تا سنت ها را **Trade** نماید و جهانی سازد . پس مدرنیزم که در عمل اقتصادی خود همان مکتب اصالت تجارت آزاد جهانی است ادامه طبیعی سنت است و به معنای جهانی شدن سنت هاست همانطور که در فصل اول این کتاب نشان دادیم . پس می بینیم که مدرنیزم همان جهانیّت معامله بین ابزارهائی است که به سنت ها امکان فرمالیزم جهانی می دهد . مثلاً وقتی می بینیم که ژاپنی ها وآلمانی ها برای مسلمانان دستگاههای الکترونیکی برای رفع شکیّات نماز می سازند این یگانگی بین سنت و مدرنیزم را در هسته مرکزی آن یعنی عبادات شاهدیم و جای هیچ بحث واعتراض و تناقضی نمی ماند .

با این بحث اما این سئوال همچنان باقیست که براستی این جنگ خونین که تحت عنوان تقابل سنت و مدرنیته در جریان است وکل ملل و دول را بعنوان محوری ترین امر تنازع بقا به چالش کشانیده به چه معنائی است ؟ آیا جنگی بغایت احمقانه است و یا بغایت زرگری؟ این جنگ در عوام مظهر اشد حماقت است و بین دول و شرق و غرب هم مظهر اشد جنگ زرگری و مکر تمام عیار است که عوام را هم بازی گرفته است وکل این دعوا را به نام دین و جنگ دینی بین اسلام و مسیحیت برگزار می کند. این جنگ اما در نفس خود در خدمت یگانه سازی هر چه سریعتر و شدیدتر کفر ونفاق است . کفری که بنام تمدن و پیشرفت و علم وآزادی مشغول جاودانه سازی سنن خویش است و نفاقی که تحت عنوان دفاع از مقدسات مشغول همین کار است . این جنگ زرگری این عناوین را علیرغم میل داعیانش هر چه سریعتر به غایت میرساند و رسوا می سازد ونشان می دهد که فرمالیزم دینی وعلمی هر دو یکی است همانطور که دانش فنی (دانش صنعت گرا و فرمالیستی) ادامه دانش دینی و دین فنی وفرمالیستی و سنت گراست و از بطن فروپاشی وناکامی شریعت فرمالیستی سربرآورده و لذا با آن سرجنگ دارد . همانطور که بی ایمانی انسان دربارهٔ بهشت اخروی منجر به پیدایش مدینه های فاضله علمی وفنی و فلسفی و سیاسی شد که همان بهشت فرمالیستی است ،بهشت مدرن ! پس واضح تر از این نمی توان فهم نمود که مدرنیته ذاتاً همان سنت گرائی است به همین دلیل همه انواع سنت ها بالاخره دیر یا زود تسلیم مدرنیزم می شوند. در اروپا لااقل سه قرن بطول انجامید تا کل سنت پرستی مسیحی تسلیم مدرنیزم شود. نهضت لوتر و آنچه که رنسانس نامیده می شود سرآغاز و نقطه عطف این تبدیل وتسلیم است. این امر در شرق سریعتر طی می شود زیرا حجت غربی اش وجود دارد واین راه بواسطه غرب هموار شده است .

از ارسطو تا هگل شاهد سیر تکامل مدرنیزم در قلمرو اندیشه هستیم و اندیشه همواره جاده صاف کن فرهنگ و اقتصاد و سیاست ودانش است و به همین دلیل بزرگان این اندیشه همواره در نبردی عظیم بر علیه اندیشه گران سنتی بوده و چه بسا محاکمه و لعن شده وحتّی به قتل هم رسیده اند . و باید فهم کنیم که جنگها نه تنها نشانه تضاد ذاتی نیستند بلکه اتفاقاً دال بر هم ذاتی اند درست به همین دلیل که مثلاً عمدهٔ جنگهای بزرگ تاریخ بین شاهان رخ داده است واین بدان دلیل نیست که این شاهان دارای تضاد ذاتی با یکدیگر بوده اند و بلکه درست بالعکس . نبرد امثال گالیله با پاپ نیز از همین نوع است و اینکه بالاخره در قرن بیستم جناب پاپ به تبرئه گالیله رأی صادر فرمود . نبرد گالیله با ارسطو و اقلیدس بود زیرا دستگاه اعتقادی کلیسا پس از قرنها بالاخره توانسته بود فلسفه ارسطو را بعنوان الهیات مسیحی پذیرا شود و اینک یکی دیگر از اندیشه گران مدرن پیدا شده بود و باز هم طالب مدرنتر شدن اندیشه بود . در قلمرو فرهنگ و فلسفه های اجتماعی و سیاسی نیز همین قاعده در جریان بوده است . همانطور که مثلاً درجهان اسلام امروزه دیگر بندرت یک فقیه قادراست که عین القضاة همدانی یا حلاج و مولوی را تکفیر نماید درحالیکه در دوران آن اندیشمندان مدرن که قرنها زودتر از دوران حاکمیت، مدرن شده بودند بندرت حتّی یک عارف و صوفی هم شهامت تصدیق آن بزرگان را داشت و بلکه صوفی شهیری چون شبلی نیز به حلاّج ، سنگ انداخت .

جهان هستي عرصه مدرنيزم به مفهوم كامل كلمه است چرا كه عرصه ظهور خداست كه غايت اين مدرنيزم و كاملترين اين مد و بت در قيامت كبري رخ مي نمايد و آن واقعه لقاء الله است . و كل تاريخ بشر چيزي جز تلاش براي رسيدن به اين بت و مد نيست . كه پيامبران خدا آورندگان آداب و احكام شناخت اين مدبودند و امامان و عارفان هم خود محل تجلي اين بت تلقي مي شوند . نبرد بين كفر و ايمان همانا نبرد بين دو راه و روش متفاوت براي رسيدن به اين بت و مد مطلق است روشي ظاهري و ابزاري و علمي و فني و روشي باطني و معنوي و عرفاني كه البته روش كافرانه به ناكامي و انهدام ميرسد و ناكام مي گردد . پس از اين ديدگاه نبرد بين سنت و مدرنيته نبرد بين راه و روش منافقانه و كافرانه براي اين هدف است . در حقيقت همه جنگها بر سر بت ها و مدهاي قديم و جديد است يعني نبردي كاملاً زرگري و بازاري است بين صاحبان انواع اين بت ها ، بت هاي دستي و بت هاي صنعتي و بت هاي مذهبي و بت هاي هنري و علمي و ... . كه نهايتاً همه اين جنگها منجر به نابودي همه انواع اين بت ها و مدها مي شود تا آن بت مطلق رخ نمايد . پس اينك درك مي كنيم كه عصر پسامدرنيزم همان عصر خرابات مدها و بت هاست كه آخرالزمان هم ناميده مي شود كه به معناي پايان عمر سنت نيز مي باشد چرا كه سنت همان تاريخيت و زمانيت است كه منطق فلسفي اين خرابات همان نيهيليسم است كه از بطن اين خرابات و نيهيليسم امام زمان بعنوان بت همه بت ها و مد همه مدها آشكار مي شود . كه اين مقدمه قيامت كبري است كه كل اين كارگاه بت يعني كائنات برچيده مي شود .

« پیشگامان اندیشهٔ مدرنیزم »

« مدرنیته » به معنای تجسّم بخشیدن به اراده وایده ها و آرمانهای بشر و حتّی واقعیت مادی دادن به احساسات و امیال ناخودآگاه آنجا به اوج کمال میرسد و ذاتش را متجّلی می سازد که بخواهد « خدا » را عینی سازد و تجسّد بخشد و در واقع ذات متافیزیک را در فیزیک درک نماید و حتّی ببیند واین همان هدف و آرمان ذاتی ومحوری عرفانها بوده است . پس باید گفت که نخستین و کاملترین انسانهای مدرن ومدرنترین اندیشه ها را بایستی در عارفان و عرفان جستجو نمود که بانی مکتب « خودشناسی» است که از یونان باستان واز عصر سقراط تا چین باستان و عصر لائوتز و منسیوس تا هند باستان وعصر وداها تا به کاملترین و واضح ترین و کاربردی ترین عرفانها یعنی عرفان اسلامی میرسیم که علی (ع) بانی آن می باشد .و اینان بنیانگزاران مدرنیزم از قلب اشد دین و شریعت ها هستند یعنی پیامبران مدرنیزم متافیزیکی و متافیزیک مدرن . بدین لحاظ بایستی همه فلاسفه و دانشمندان دیگر را مقلدان این مدرنیزم ذاتی وناب و کامل بدانیم وپیروان ناخلف آن . همانطور که می توان عموماً روحانیت قشری و منافق مذاهب را هم پیروان ناخلف انبیای الهی دانست که بانیان سنت بر روی زمین هستند.

اگر مدرنیزم را همان برون افکنی باطن نفس بشر بدانیم و همان ارادهٔ به ظهور بخوانیم ذات نفس بشر را برون افکنی نموده و « خدا» را به پشت آسمان افکندند و لذا همه دستها بسوی آسمان دراز شد . و این واقعه هسته مرکزی پیدایش سنت است که بر شریعت ها استوارند و در قوانین شرع تأویل وتفسیر می شوند.
ولی عارفان هر مذهبی در نیمه دوم عمر و اجل آن مذهب وتمدن مذهبی ، بتدریج پدید آمدند که حاملان و کاشفان « خدا» در « خود» بشری بودند و بشر را دعوت به خدای خودی نمودند و گویا این عارفان که همان مخلصین و کاملان و واصلان هر مذهبی هستند توانسته بودند که بخدای آسمانی برسند واو را با خود به زمین آورند و خود تجسم خدا بر روی زمین باشند . یعنی عارفان هر مذهبی در واقع مظهر کمال و مقصود آن مذهب محسوب می شوند و لذا سنت شکنان هر مذهبی و شهدای کمال و حق آن مذهب و بانیان مدرنیزم آن مذهب . پس کل مدرنیزم علمی – فنی – سیاسی – هنری – اقتصادی به پیروی و تقلید از مکتب عارفان پدید آمده است ولی از هسته مرکزی ذات مدرنیزم عرفان یعنی وجود « خدا» غفلت ورزیده و آنرا به نسیان سپردند و لذا به لحاظ اعتقادی و بیان فلسفی و علمی بتدریج به کفر گرائیدند . همانطور که آئین تاریخی هر مذهبی که تحت الشعاع روحانیت آن مذاهب پدید آمد و توسعه یافت بتدریج خود خدا را به نسیان سپرد و فقط به پرستش آداب واطوار شرعی پرداخت ولذا بساط نفاق را گستراند و مذهبی بی مغز و روح گردید و لذا هر پیامبر جدیدی را نفی وعداوت نمود و چه بسا به قتل رسانید زیرا پیامبران به یاد آورندگان خدا در بشر بودند .

بنابراین رابطهٔ دیالکتیکی سنت و مدرنیزم نیز مفهوم است . پس یک انسان کاملاً و حقاً مدرن همان عارف کامل به معنای امام و یا اوتار (در مذهب هندو) می باشد که اسوه و مُد خدا در عالم ارض است که مقصود دین انبیای الهی بوده است یعنی مقصود ذاتی سنت نبوّت ها . پس مدرنیزم حقیقی وصادقانه همان کمال سنت است که عارف کامل اسوهٔ عینی آن می باشد. به همین دلیل به لحاظ منطقی و تعبیر مسائل جهان مدرن هیچ ادبیاتی همچون ادبیات عرفانی بیانگری محسوس نمی آید . در قلمرو اوج گیری مدرنیزم عامیانه و بی مغز دیگر بیانهای علمی و فلسفی پاسخگو نیستند. این همان علل گرایشات کاذب عرفانی در نسل های جدید مدرنیته می باشد و نیز سوء استفاده از ادبیات عرفانی بر علیه شریعت و سنت .
ولی بهرحال و حتّی علیرغم مدرنیزم عامیانه حاکم بر جهان که مدرنیزمی تقلیدی و کور و کافر و بی خداست خواه ناخواه بسوی حق عرفان و عرفا و انسان کامل وامام و ناجی موعود در حرکت است و بالاخره آنرا تصدیق خواهد نمود. و این همان مدرنیزم آخرالزمان است که به قول پیامبر اسلام و امامان

صدر اسلام عرصه فسخ و از میان رفتن شریعت یعنی سنت خواهد بود . و این همان دین است که به حقش می رسد و بشریت را به حق ملحق می کند. ظهور ناجی آخرالزمان که همه مذاهب در انتظارش هستند همان ظهور کامل و ذاتی مدرنیزم است یعنی ظهور ذات سنت و شریعت و مذهب .

پس یک عارف کامل به مثابهٔ جمال غایت مدرنیزم و لذا بانی عرصه ای است که امروزه « پست مدرن » نامیده می شود که همان جهان فروپاشی فرمالیزم و بت پرستی علمی بشر است و لذا این عرصه در قلمرو عوام چیزی جز هرج و مرج اخلاقی و بی هویتی و پوچی پرستی نیست . و در قلمرو هنرها بانی مکاتبی چون دادائیزم و کوبیزم و سورئالیزم و امثالهم بوده است که تماماً به نیهیلیزم انجامیده که غایت هنری آن موسوم به مکتب « آبستره » است . در قلمرو اقتصاد بانی مافیاهای جهان است که امروزه علنی شده اند.در قلمرو سیاست هم بانی ماکیاولیزم عریان و مفتخرانه می باشد . اینها نشانه های جهانی « پست مدرن » در قلمرو بی معرفتی و ارادهٔ به قدرت است که به جنون و جنایت می گراید .

« پیشگامان اندیشهٔ پست مدرن »

پس واضح است که عرصهٔ پست مدرن به لحاظ معنای حقیقی با ظهور امام آخرالزمان که مظهر کمال مدرنیزم ذاتی است آغاز می شود و واقعیتی جهانی می یابد زیرا عمر مدرنیزم که سنتِ کافرانهٔ مذهب است بسر خواهد آمد . زیرا تاسنت برپاست مدرنیزم هم کافر است و لذا عمر سنت و مدرنیزم عامیانه باهم بسر می رسد ، عمر مدرنیزم سنتی و سنت مدرن .

ولی متفکّران بزرگی در این دو سدهٔ اخیر در غرب پدید آمدند که از قلب مدرنیزم به بیداری رسیدند و مرگ مدرنیزم را همچون مرگ سنت و شریعت درک کردند . اینان از قلب مدرنیزم عامیانه و کور بخود آمدند و نه از بطن دین عرفانی (همچون عارفان قدیم). اینان بواسطه معرفت نفس به غایت فکری مدرنیته در خود رسیدندو لذا برزخی عظیم را به لحاظ اندیشه و اخلاق کشف نمودند و به جهانیان عرضه کردند . در اینجا به چند تن ازمحوری ترین این کاشفان برزخ مدرنیته می پردازیم : مارکس ، نیچه ، فروید ، انیشتن و هوسرل . این متفکران به مثابهٔ ابطال گران اندیشهٔ مدرنیزم بواسطه منطق و دانش مدرن هستند و لذا بایستی اینان را صادقترین متفکّران جهان مدرن دانست که کل جهان مدرن و ارکانش را به چالش کشیدند.

کارل مارکس :

گفتیم که هگل کاملترین فیلسوف جهانی است و تنها کسی است که به معنای واقعی یک نظام جامع فلسفی پدید آورد . واز آنجا که ذات فلسفه بر « بایستی » است همانطور که ذات عرفان بر « هستی» می باشد لذا فلسفه ذاتاً ایده آلیزم است و فلسفه غیر ایده آلیستی یک توهم و نفاق فلسفی است وتقسیم بندی فلسفه به دو دسته ایده آلیزم و رئالیزم (ماتریالیزم)یک تقسیم کاذب است که البته خود از جمله نشانه های پایان فلسفه و نخستین زنگ اخطار انحطاط مدرنیزم می باشد که از قلمرو اندیشه آغاز شده است .
همانطور که مارکس اعتراف وادعا می کند که از واژگون سازی دستگاه فلسفی هگل به ماتریالیزم تاریخی ولذا فلسفه سوسیالیزم رسیده است ما نیز این نکته را می افزائیم که این واژگون سازی و واژگون سالاری در ذات فلسفه حضور داشته که در کمال آن یعنی فلسفه هگل به کمال ظهور رسیده است . زیرا اگر خدای فلسفه هگل همان دیالکتیک است پس خود دیالکتیک بایستی دارای طبع دیالکتیکی نسبت به ذات و قوانین خودش باشد . و لذا فلسفه مارکس نتیجهٔ طبیعی فلسفه هگل است و ماتریالیزم مارکس که تماماً تاریخیگری ابزاری (فرمالیستی) است نتیجهٔ دیالکتیکی ایده آلیزم مطلق و کامل هگل است چرا که فلسفه هگل و دیالکتیکش نیز تماماً تاریخی است و در واقع هگل نخستین و کاملترین فیلسوفی است که فلسفه را تماماً بر تاریخ استوار نموده وتاریخ را تجلّی خدائی دانسته که همان دیالکتیک است . غایت فلسفه هگل در مهمترین و ماندگارترین اثرش یعنی « نمود شناسی روم » متجلّی شده که بیان « مطلق» است که این « مطلق» همان روح محض یا خداست که در عین حال مطلق ترین بیانها را پدید آورده است و نامفهومترین اثر ادبی در تاریخ کتابت محسوب می شود تا آنجا که خود هگل هم در اواخر عمرش درباره این اثر گفت « آن موقع که می نوشتم می فهمیدم ولی حالا فقط خدا می فهمد که چه نوشته ام.»

در واقع امر « مطلق» در فلسفه هگل همان ذات انسان است و لذا این «مطلق» حاصل و بر آیند دیالکتیکی رویاروئی اندیشه با خودش می باشد که خود هگل آنرا خود – آگاهی نامیده که به مثابهٔ «اندیشه را اندیشیدن » می باشد . منظور هگل این است که چون اندیشه به ذات خود اندیشه برسد به خدا رسیده است به « مطلق » به «روح محض » به « یگانه» . این همان واقعه ای است که فلسفه و

فلسفیدن یعنی اندیشیدن کامل را به ذات خودش می کشاند تا ذاتش را برون افکند و براندازد یعنی تعیّن و تجسم و فرم و مد بخشد و تبدیل به سنت (قدمت – تاریخیت) جاودانه کند .

بدین لحاظ هگل برآستانه عرفان قرار می گیرد ولی بر آن وارد نمی شود و گوئی قرار نیست که بر آن وارد شود زیرا رسالتی دگر دارد و آن ختم نمودن فلسفه است با به کمال رسانیدن آن یعنی ایده آلیزم محض. ا و تاریخ را به اوج قداست رسانید و عین عرصه ظهور اراده خداوند نمود و لذا پروندهٔ تاریخ را که همان مدرنیزم وفرمالیزم و سنت گرائی بود بست و آرشیو نمود.

پس زین پس برای یک فیلسوف دیگر کاری باقی نمی ماند جز این که از تاریخ فرا رود و تاریخ را براندازد و بر آن غلبه کند و در واقع سرنوشت بشر را دگرگون سازد و از مسیر طبیعی تاریخی که در اوج ستم و تناقض ، مقدس شده بود ، خارج سازد و در واقع تاریخی دگر بیافریند.ولی تاریخ می بایستی یک دور کامل را زده باشد یعنی به کمون نخستین بازگشت نموده باشد پس اندکی دگر می بایست در انتظار ماند. و این همان زمینه و معنای کل فلسفه مارکسیزم و سوسیالیزم است . و این نخستین بروز اندیشه پست مدرن از بطن فلسفه غرب است که عیناً به معنای اندیشهٔ فائق آمدن بر تاریخ است و بشر و ذات را از اسارت تاریخیت (سنت) نجات دادن. تاریخیتی که در قلمرو و دانش و فن و هنرها و سیاست ها واقتصاد سرمایه داری مبدل به یک مد جاودانه می شود که چاره ای جز نابود شدن در خودش را ندارد زیرا بی ذات است چون انسان را از قلم انداخته است . بدین معناست که اومانیزم بیان دیگری از پست مدرنیزم می شود که انسان را مظهر ذات و مطلق و خدا می داند و از ا و انتظار خدائی دارد . یعنی فلسفه مارکس یک فلسفه جامع اومانیستی است .

البته مارکس را بعنوان یک نمونه برجسته در قلمرو آغازگران پست مدرنیزم مدنظر قرار داده ایم و گرنه کسانی چون فیخته و نویرباخ بر مارکس تقدم دارد و مارکس از اندیشه آنها استفادهٔ تمام نموده و آنرا به کمال رسانیده است . بدین لحاظ مارکس یک نابغه همه فن حریف فلسفه است و همه عناصر اومانیستی و پست مدرنیتهٔ موجود در سائر فلسفه ها را بخدمت گرفته ودر جهت واژگون ساختن تاریخ (سنت) بکار گرفته است . بدین لحاظ ما معتقدیم که براستی مارکس و مارکسیزم هرگز فهم نشده است خاصّه در میان مارکسیست ها . به نسبت می توان اگزیستانسیالیزم را عمیق ترین فهم اروپائی از مارکسیزم دانست . ذات فلسفه مارکس اساساً در میان متفکران غیر اروپائی درک شده است و با این حال این ادراکی نیمه کاره و بس یک جانبه و ناقص و تحریف شده می باشد.

فلسفه تاریخ هگل که در مارکس به کمال مدرنیزم ارتقاء یافت و از آنجا به جستجوی خروج از تاریخ برآمد دلیل دیگری بر هم ذاتی سنت و مدرنیزم جدید است که بستر واحدش همان زمانیت و تاریخیگری می باشد . به همین دلیل این مدرنترین و جامعترین فلسفه غرب (فلسفه هگل) در نتایج اخلاقی و ارزیابیها به اشد سنت پرستی و قداست سنت های تاریخی میرسد مثل نظریه ای که در این فلسفه « شاه» و کلاً« حکومت» را سایه خدا می داند و نهایتاً پاپ و دستگاه کلیسای منقرض شده را هم محل حکومت عیسی مسیح می خواند. یعنی به اصطلاح ارتجاعی ترین و سنتی ترین نتایج از قلب مدرنترین اندیشه ها برخاسته است . و تاکنون هرگز چنین تناقضی عظیم در فلسفه هگل، مورد بحث و بررسی و توضیح قرار نگرفته است و فقط برخی از منتقدان فلسفی اخیر در مشاهدهٔ چنین تناقضاتی ابراز حیرت وافسوس می کنند که این افسوس و حیرت دال بر عدم فهم کل فلسفه هگل و اصلاً کل راز و ذات فلسفه وعدم فهم جهان مدرن می باشد و همین امر موجب فهم نشدن مارکسیزم بوده است و لذا سوسیالیزم .

اگر مدینهٔ فاضلهٔ مارکس (کمونیزم) محقق می شد نه تنها کل فلسفه مارکس غلط می بود بلکه کل تاریخ بشر غلط و ناحق می بود یعنی کل بشریت غلط می بود و این بدان معنا است که اصلاً اندیشیدن غلط می بود زیرا اندیشیدن همان کارخانه فرمالیزم و مدرنیزم و تولید سنت هاست و ابزارها و کل حرکت تاریخ .

مارکس می گفت « کمونیزم خود بخود پدید می آید همانطور که هر روز صبح درست به موقع آفتاب طلوع می کند » . آیا کمونیزم از منظر فلسفه تاریخ وتاریخ اندیشه و تولید سنت وابزار به چه معنائی است ؟ تمام مشکل مارکس در این امر بود که او در اواخر عمرش اصلاً از یاد برد که از کجا اندیشه را آغاز کرده بود و برای چه اندیشیده بود . و لذا معضله عدالت اجتماعی ومساوات موجب کوری او بر کل جریان فلسفی در خود او شد و این نسیانی عظیم و عجیب بود. او خود اخلاق و فرهنگ را روبنا می دانست وبا اینحال خودش هم به پرستش یکی از روبنای اخلاق اجتماعی یعنی عدالت پرداخت و از زیربنای فلسفه تاریخش غافل شد. این زیربنا همانا معضله از خود بیگانگی انسان بود که موجب پیدایش تاریخ تمدن و ابزار سازی و مالکیت و ستم گردیده بود. او همین امر را فراموش کرد . بدین لحاظ فلسفه مارکس اخلاقی ترین فلسفه ها در کل تاریخ غرب است درست برخلاف ادعای فلسفی اواخر عمرش . براستی مارکس گوئی که رجعت موسی بود، موسائی که کافر شده بود یعنی اصل را از یاد برده بود یعنی راز از خود – بیگانگی انسان را که همان کفر انسان است .

اگر فلسفه اقتصاد سیاسی مارکس محقق می شد همانطور که در روسیه تا بر آستانه این تحقق به پیش رفت ودرست آنگاه که می بایست رخ میداد باطل گردید، معنایش این می بود که انسان می تواند در عرصه از خود – بیگانگی اش جاودانه و سعادتمند ابدی شود واین ابطال الفبای فلسفی مارکس می بود و لذا ابطال کل تاریخ واندیشه و حقیقت ویگانگی چه از دیدگاه محض فلسفی و چه از دیدگاه الهیات هگلی و چه از دیدگاه حقِ انسانی و ذاتی بشر.
فلسفه مارکس می بایست پدید می آمد و تا همانجائی که به فعل در آمد در می آمد و فرو می پاشید و حق فلسفه مارکس همین بود. فلسفه مارکس در ذات فلسفی اش پیروز شد واین پیروزی را هیچ مارکسیست و غیر مارکسیستی در نیافت ولی بدون شک روح مارکس دریافته و پیروز شده است . آن آفتابی که مارکس مد نظر داشت وطلوعش رانوید داد پس از مارکسیزم رخ می دهد یعنی پس از ابطال فلسفه سیاسی مارکس . این واقعه فقط هم مختص فلسفه ومارکسیزم نیست مختص هر حقیقتی است از جمله حقیقت دین انبیای الهی که درست د رجهانی شدن کفر و انکار دین خدا رخ میدهد و پیروز می گردد .

فردریک نیچه :

نیچه نیز یک نمونه مشهور ویک اوج معروف مدرنیته است که پست مدرنیزم را فتح باب می کند و ریشه در فیخته و کی یرکه گارد و شوپنهاور دارد . نیچه نیز چون مارکس علیرغم ادعایش یکی دیگر از اخلاقی ترین فلسفه ها را در عرصهٔ پایان فلسفه پدید آورد و سیمائی پیامبرگونه دارد و چون مسیح است منتهی مسیحی کافر .

چرا موسی و عیسی در تجلّی آخرالزمانی خود کافرند در مارکس و نیچه . به لحاظی کل فلسفه مارکس و نیچه حاصل نبرد عظیم آنان با دین موسی وعیسی است ، با سنت موسی و عیسی !
این است آن رازی که این دو قدیس مدرن را کافر کرده است یعنی منکر هر چه سنت ! ولی فلسفهٔ عملی که از این نبرد پدید می آید از موسی هم موسوی تر و از عیسی نیز عیسوی تر است . از موسی عادلتر و از عیسی عاشق تر .

نیچه در بسیاری از آثارش علناً عاشق بودن مسیح را به چالش می گیرد و نقد می کند از اینکه چرا مسیح روحانیت یهود را لعن نمود. به همین دلیل مسیح را همچون سقراط مظهر انحطاط می نامد درست در نقطه مقابل قاعده و قانون و فرمالیزم و سنت گرائی و در واقع مدرنیزم تاریخی . به همین دلیل مسیح را ضد تمدن و ضد غرایز و حیات می داند چرا که به بشر مجال بالنده گی و ارادهٔ به ظهور و قدرت و تجلّی و برون افکنی نمیدهد یعنی مجال مد شدن و تاریخی و ابدی شدن .

نیچه نیز چون مارکس از فرط عداوت با تاریخیت (سنت) به اشد تاریخ پرستی تا سرحد قدمت پرستی ازلی کشیده می شود . مارکس به پرستش کمون اولیه واحیای این کمون . و نیچه نیز به پرستش تمدن یونان باستان و قلمرو سلطه خدایان . مارکس خود را نخستین کمونیست واقعی نامید یعنی نخستین انسان مدرنی که به کمون اولیه رجعت کرده است (به لحاظ ذهنی) . و نیچه هم خود را نخستین و کاملترین نیهیلیست اروپا نامید که اسوهٔ باستانی اش یکی از خدایان یونان باستان است بنام دیونیزوس که خدای مستی و عبث پرستی است . گوئی این دو رجعت دوبارهٔ مانی و خیّام ایرانی هستند . بدین لحاظ بایستی مارکس و نیچه را دیالکتیکی ترین انسان مدرن دانست که در نوسان شدید بین سنت و مدرنیته مولّد اندیشه ای شدند که قهارترین دیکتاتورهای تاریخ را پدید آورد که تاریخ را به غایت خود کشانیدند امثال استالین وهیتلر .

سیمای مخوف پست مدرن در قلمرو اندیشه ای که ذات مدرنیزم و سنت را درک نکرده وتاریخ را فهم نمی کند در کسانی چون پولپوت و ملامحمد عمر به گونه ای دیگر رخ میدهد . فقط توجیهات متفاوت است ولی عمل یکسان می باشد . گاندی نمونه ای آگاهتر است . و آیت الله خمینی نیز نمونه ای ویژه در قالب سنت اسلامی است . و راز شکست همه این مصلحین وانقلابیون بزرگ که خواه ناخواه موجب به غایت رسانیدن سنت و مدرنیته گشته اند و عصر پست مدرن را فراهم نموده اند این است که سنت و مدرنیته را دارای حق و ذات وعملکردی واحد نیافته وادامه تاریخی یکدیگر نفهمیده اند . امثال مارکس و نیچه میخواستند سنت را براندازند ولی مدرنیته را دچار ابطال ساختند وامثال گاندی و پولپوت و آیت الله خمینی خواستند مدرنیته را براندازند وبا کل سنت به بن بست رسیدند وسنت را دچار ابطال ساختند . این دو دسته هر دو مشغول انجام وظیفه ای واحد بودند ناخود آگاه .
و اما اندیشمندان لیبرال میخواهند سنت و مدرنیزم را یگانه سازند و در قلمرو عملی جهانی و جهانی سازی، ذات فرمالیزم را منهدم می سازند . پس این دسته سوم نیز هم جهت با ان دو دسته مشغول انجام همان وظیفه اند ناخودآگاه . پس همه مأمور و معذورند .
خود این تضاد بین سنت و مدرنیته در عین حال که تضاد غیر واقعی است علت العلل ایدئولوژیهای انقلابی و انقلابات مدرن است که نهایتاً در همین تضادی که پس از پیروزی خودنمائی می کند فرو می پاشد و پوچ می گردد . این پوچی زمینهٔ پست مدرنیزم است که محصول بر حق این انقلابات و فروپاشی انقلابات است . پس طبیعی است که پیامبر این فروپاشی ها نیچه باشد .

نبرد نیچه بر علیه مدرنیزم جدید اروپا که او را مبدل به پیامبر انحطاط و آنارشیزم نمود در نبرد بر علیه «زن»جلوه ای ذاتی می یابد و ذاتش عیان می گردد چرا که زن مظهر ذات و روح مرد است و مد و فرم و صورت باطن ابدی مرد است . این دو نبرد یکی است ، نبرد بر علیه مدرنیزم وزن ! همانطور که هر جا که سخن بر سر « مد» است ظرف آن زن است ، چه مد لباسی باشد و چه مدل اتوموبیل ویا حتی مدل ظهور و بروز مرد که نبردش بر علیه غریزهٔ مردانگی او را همجنس گرا می سازد یعنی زن صفتِ ضد زن .

آنچه هم که علت العلل فلسفی – ذاتی – فطری فروپاشی شوروی بود تسلیم نشدن زن در امر انحلال مالکیت عاطفی بود که می بایست هسته مرکزی جامعه کمونیستی باشد یعنی جامعه منهای خانواده . پس

این زن بود که مدینهٔ فاضله مارکس را شکست داد چون حاضر نشد که بت (مد) نباشد و از قلمرو مدرنیزم خارج شود و پا به عرصه پست مدرن بگذارد ولی بالاخره چنین خواهد کرد همانطور که پس از فروپاشی شوروی شاهدش هستیم که بزرگترین مافیا و تجارت جهانی خرید و فروش دلبخواه زن شکل یافته است وانحلال خانواده را پی ریزی می کند. و این همان مسئله پیروزی مارکس پس از ابطال مارکسیزم است .

نیچه نیز تلاش جانکاهی نمود تا سنت ازدواج را که مادر هر سنتی است نابود سازد و با « لو سالومه » بقول خودش رابطه ای افلاطونی (عشق غیر متعهد) برقرار سازد و سالومه در این امر پیشگام شد و تابه آخر عمرش این نهضت پست مدرن را در رابطه با نوابغی چون نیچه و رودین و ریلکه و فروید ادامه داد. ولی نیچه در نیمه راه برید و رهبانیت پیشه ساخت تا بتواند سنت را احیاء کند در حین نبردی که با سنت می کند. همین یک تناقض عظیم برای دیوانه ساختن نیچه کفایت می کرد .توصیفی همچون کافر قدیس و یا بقول اقبال لاهوری ، دلی مؤمن و ذهنی کافر، بیانگر این تناقض عظیم در نیچه است تناقض بین سنت و مدرنیته ، تناقض بین مبدأ و معاد تاریخ ، تناقض بین قدیم و حادث ، تناقض بین بودن و شدن (بقول هگل) .

پس می بینیم که این تناقض در نوابغی چون نیچه موجب چنان جنون وابطال عظیمی شد پس سهل است که در جوامع و توده های عامی بدتر از این و تراژیک تر بروز کند.

در اینجا لازم است که قدر عظیم و تاریخی «لوسالومه» واضح تر گردد . بدون شک آینده تاریخ در قلمرو ثبوت حق پست مدرن ، قدر این زن بزرگ را درک خواهد کرد و مقامش را بسیار برتر از نیچه و مارکس وفروید قرار خواهد داد این زن بزرگ در عرصه حق جوئی در مقامی اگر برتر از مریم مجدلیه نباشد کمتر نیست . او اسوهٔ کامل ومدرن یک زن صاحب هویت و عارف و شجاع است که توانست بدون ابتلاء به ابطال و فساد ، قلمرو مدرنیزم را تماماً در نوردد و پهلوانی منحصر بفرد در جهان پست مدرن شود. زنانی چون روزالوکز آمبروک و سیمون دوبوار در مقامی بسیار پائین تر و عامیانه تر قرار دارند . لوسالومه از فاتحان طراز اول و سربلند هویت پست مدرن زن در تاریخ جدید است . او در واقع معلم سرخانه و باطنی کسانی چون نیچه و رودین وفروید و ریلکه است که خدایان اندیشه وهنر پست مدرن محسوب می شوند .سالومه را بایستی اله پست مدرن نامید. تاریخ آینده و پست مدرن حکیمانه از وی بعنوان حوای دوّم نام خواهد برد. و لیکن مرد سالاری مدرن که در برزخ انتقال به پست مدرن برای خود در جستجوی هویتی مهمل است هنوز شهامت درک وتصدیق این نوع زنان را ندارد . تاریخ آینده جهان که تاریخی دگر است و بشری دگر به بار می آورد که کل سنت ومدرنیته را با قدرت وحکمت کامل پشت سر می نهد براساس حوا بنا می شود همانطور که تاریخ گذشته تا به امروز تاریخی تماماً مردانه بوده است . مردانگی و مدرنیته در هر دو صورت قدیم و جدیدش ،امری واحد است . بانی پست مدرن ذاتی و برحق ،زن خواهد بود و کسانی چون لوسالومه یکی از بانیان آن در مغرب زمین است . و اما این نوع زنان در جهان اسلام رگ و ریشه ای قدیمی تر دارند همانطور که عرفان اسلامی را بانی پست مدرنیزم کامل نامیدیم و نشان دادیم . زنانی چون خرمّه(همسر مزدک) و رابعه عدویه و طاهره قرة العین از نخستین بانیان انسان وتمدن پست مدرن می باشند . و چون اندکی به عقب تر رویم زنانی چون خدیجه و فاطمه و زینب و شهربانو و تکتم و نرجس خاتون را خواهیم یافت و مریم مجدلیه را . و مردان خردمند و عارف فقط در رابطه ای عارفانه با چنین زنانی قادرند که از قلمرو هستی شکن (سنت شکن) مدرنیته تاریخی خود خارج شوند و نجات یابند. اینکه بیشترین و مخلص ترین یاران امام زمان در عرصه ظهورش زنان هستند از همین روست زیرا امام زمان جمال انسان پست مدرن است ، انسانی رها شده از مادیت و تاریخیت و فرم و فن ، انسانی خدایگونه .

نیچه بعنوان انسان مدرنی که به غایت مدرنیزم اندیشه رسید و آنرا عین سنت ازلی یافت ولی هر چه کرد از این تناقض رهایی نیافت و به برزخی عظیم گرفتار آمد ، آئینه عبرتی برای کل جهانیان است و زحماتش در این قلمرو به میراث ابدی بشریت وارد شده و او را شهید تناقض بین سنت و مدرنیته ساخته است . و هیچ انسان حق جوئی نمی تواند به نیچه نرسد و نیچه را درک نکند و سپس از این برزخ رهائی یابد.

زیگموند فروید :

فروید نخستین انسانی در تاریخ است که تلاش نمود که بر اساس دانش محض و منهای دین ، دین را از اعماق فطرت و ذات بشر استخراج نماید و در واقع هر انسانی را مبدّل به ناجی خودش سازد و این همان هدف و آئین روانکاوی بود که فروید بنایش نهاد و به اوج شکست وافسرده گی و پوچی رسید وبه بیماری عجیبی که گوئی سرطان فک بود مبتلا گشت و سی و اندی بار دچار جراحی شد و بالاخره از دنیا رفت .

در واقع فروید نیز همچون نیچه و مارکس خواست با نفی کامل سنت (مذهب تاریخی) به احیای سنت بپردازد و در عصر اوج بی دینی اروپا و شکوفائی مدرنیزم ، دین را از اعماق ذات افراد بشری زنده وجاری سازد . بدین لحاظ فروید نیز همچون مارکس و نیچه و بلکه بمراتب شدیدتر از این دو مفهوم نشده است و فقط در تکه پاره هائی از نظریات روانکاوی مورد بحث ونقد و بررسیهای ابلهانه ومدرنیستی – فرمالیستی قرار گرفته است .
فروید نیز مثل نیچه و حتی شدید تر از او پدیده ای اعجاب آور است که عقل فرمالیستی و اندیشهٔ مدرنیستی را از بنیاد می لرزاند و تعریف کاملاً نوینی از انسان وتاریخ و ماهیت اندیشه را ضروری می سازد که بیانگر شخصیت واندیشهٔ فروید باشد .
فروید نیز ازفاتحان ناکام جهان پست مدرن است امثال فروید و مارکس و نیچه بما می آموزند که این جهان جدید و پیش روی که کل جهانیان بر آستانه اش سرگردان ودیوانه اند و بر آن وارد نمی توانند شد ، بواسطه عقل مدرنیته از نوع قدیم و جدیدش گشوده نخواهد شد . نه بواسطه سنت و نه مدرنیزم علمی ونه با مخلوطی از این د و نمیتوان این جهان برتر را گشود و بشر را از برزخ ابطال و جنون و جنایت رهانید .

فروید فی الواقع دعوی ناجی گری و پیامبری داشت همانطور که نیچه و مارکس .اینان نخستین و شدیدترین لرزه های ذات پست مدرن را در انسان بروز دادند وبه جهانیان منتقل نمودند . شکست اینان عین رسالت شان بوده است . نیچه در آن واحد که کتاب « چنین گفت زرتشت» را انجیل آینده بشریت می نامد درجائی دیگر علناً خود را « دجّال» معرفی می کند و این سخنی بس حیرت آور و قابل تفسیر وتقدیر است که در تاریخ بشر هرگز سابقه ای نداشته است . این جنونها که از اوج نبوغ خودشناسی سر برآورده دال بر وضعی کاملاً جدید در انسان معاصر است که قبلاً سابقه نداشته است . اینان حجّت های اجتناب ناپذیر عبور از مدرنیزم و غلبه بر تاریخیت هستند و راه را بسوی ظهور امام زمان و ناجی آخرالزمان که حامل بشریت به جهان پست مدرن است هموار می کنند .
اینان اسوه های یک لحظه مانده به خدا هستند . و همانطور که در عرفان اسلامی مقامات سیر الی الله را به هزار منزل تشبیه کرده اند که نهصد و نود و نهمین منزلش همان ابلیس و ابلیس شناسی است و هزار مین منزل خداست . لذا اینان در آن واحد کافر قدیس هستند ، ناجی دجاّل مانند. ابلیسی خدایگونه ، حقّی در اوج ابطال وابطالی که عین حق می نماید . بدون درک این بزرگان راهی برای خروج از این برزخ ممکن

نیست . اینان را بایست ذاتاً شناخت . نظریات مربوط به این بزرگان اموری ثانویه می باشند . شناخت وجود این انسانها در رأس رسالت آنان قرار دارد .

اگر بخواهیم بر اساس کل آئین روانکاوی سخن بگوئیم بایستی « Eros » را بعنوان سنگ زیر بنای مکتب فکری اودرک کنیم که الههٔ انرژی حیاتی می باشد که در غریزهٔ جنسی تجسّم یافته و عمل میکند که صورت مد یافته وسنتی (تاریخی) آن همان جنس مخالف است ولی چون فروید مرد است و مثل همه مردان جهان مدرن اسیر مدرنیته مردانه خویش است لذا جنس را فقط جنس مردان می داند و لذا صورت بیرونی erso را نیز زن می یابد که جنس دوم تلقی می شود که این خود از علل اصلی شکست اندیشه او و ابطال آئین اوست .
فروید از آنجائی که آلت جنسی مرد را عین تجسم بیرونی وبرون افکنده شدهٔ انرژی حیاتی می یابد ذاتی بودن جنس اول را در زن درک نمی کند ونمی فهمد که زن چون اندرونی است و آلت جنسی اش نیز نهان است آلت مردانگی عیان است و این مدرنیته و ذات غریزی مدرنیزم است که مردان بانی اش می باشند و لذا تاریخ بشر تماماً مردانه می نماید و گوئی زن اصلاً وجودی خارجی نداشته است . به همین دلیل زن را محکوم به اخته گی ذاتی می داند و کل روانکاوی زن را بر اساس عقده حقارت اخته گی بنا می کند که اساساً خلاف واقع است و یک روانکاری بی ریشه و شدیداً فرمالیستی – مدرنیستی - مردانه می باشد . یعنی راز ابطال وشکست فروید و آئین او همانا اسارت او در مدرنیزم تاریخی مرد است یعنی اسارت در مردانگی که عین اسارت در تاریخ است و لذا راهی به خروج نمی یابد . هر چند که فروید نیز همچون مارکس دارای یک بینش کاملاً تاریخی وتاریخیگری است و تماماً تلاش می کند تا تاریخ را مظهر ستم و جهل و جنون و خرافه بداند و کل دین و باورهای دینی را از بنیاد باطل و توهم جلوه دهد ولی راهی به خروج از تاریخ نمی یابد و همچون مارکسیزم که منجر به ستمی مضاعف شد فرویدیزم هم منجر به فسادی مضاعف به لحاظ جنسی واخلاقی شد وهر کسی را تحت تربیت خود مبدل به شیطان خودش نمود ونه پیامبر وناجی .
فروید میخواست اخلاق دینی را نجات دهد ولی همانقدر هم که وجود داشت را تباه کرد . این تباه سازی البته در ذات رسالت او بود ، رسالتی برای به غایت رسانیدن تاریخ وتاریخیت (سنت) و مدرنیزم مذهبی. اومیخواست اخلاق مذهبی را مدرن کند یعنی علمی کند همانطور که مارکس میخواست عدالت را علمی سازد . همانطور که نیچه میخواست قداست و نبوّت را علمی کند. ولی این هر سه علم را به اوج رسانیده و عقل و مدرنیته را به کمال بردند و پوچ ساختند یعنی آن گوهرهٔ تاریخی مدرنیزم را نابود ساختند ، اندیشه گرائی بت پرستانه ای که دونام بظاهر متضاد دارد : سنت وتجدد ! فرمالیزم قدیمی و فرمالیزم نوین : فرمالیزم احکامی و فرمالیزم عقلانی.

فروید معتقد بود که انسان از طریق خود – آگاهی بر غرایز حیاتی و خاصه جنسی اش می تواند به « علم تقوا» برسد و لذا از عقده ها وامراض و جبّاریت های مذهب نجات یابد و خودش پیامبر خودش گردد. او همه امراض روانی بشر را حاصل عقده های جنسی او می دانست یعنی عقدهٔ انرژی حیاتی. و لذا همه بدبختی های بشر را حاصل عدم معرفت بر غریزهٔ جنسی خودش می دانست بدین لحاظ او یک عارف بود بی آنکه توانسته باشد به یقین شهودی برسد . او مریدانی تربیت نمود که مشهورترینش «یونگ» بود که نهایتاً از مکتب واصول مرادش منحرف شد ولی بنظر ما توانست به نوعی نه چندان عارفانه و کارساز، مدرنیزم حاکم بر فروید را بشکند و عقلانیت محض آئین روانکاوی را بسوی خرافه گرائی شرقی کشانید و مکتب تعبیر وتفسیر وتأویل اسطوره و رؤیاها را بنا نهاد که نوعی رجعت به سنت بود ونه خروج از مدرنیزم . بدین ترتیب نه تنها تقوی و مذهب ، علمی و عقلی و فنی و مدرن نشد بلکه بسیار خرافی تر از مذهب قرن هیجده ونوزده میلادی گشت . این افراط وتفریط بین سنت و مدرنیته ، ذاتی اندیشه گری

فرمالیستی است و شرقی وغربی نمی شناسد . سنت گرائی بر اساس امر و حکم دین و یا بر اساس عقل و اختیار بشری : اینست کل دعوا و تناقض بین سنت و مدرنیته !

ادموند هوسرل :

هوسرل نیز همچون آن سه دیگر یک آلمانی نابغه وجدّی در قلمرو جهاد بر علیه مدرنیزم وسنت است و راه خروج می جوید . او یک ریاضی دان فیلسوف بود از تبار کسانی چون اقلیدس . او را بانی مکتب « پدیده شناسی » می نامند که کل اگزیستانسیالیزم قرن بیستم اروپا وامدار و پیرو مکتب اوست :هایدگر، یاسپرس ، مارسل و سارتر وتیلیخ و بوبر.
هوسرل فریب جادوئی و لامتناهی منطق و اندیشه منطقی و فرمالیستی بشر را درک کرده بود که چگونه ذات عریان پدیده ها (فرم ها) را در حجاب می دارد . او نیز بر آستانه عرفان قرار داشت و معتقد شد که حقیقت اشیاء و پدیده های علمی و فنی و هنری و فرهنگی بشر بر اساس دیالوگ سقراطی بین مراد و مرید که همان جریان کاهش منطقی است رخ می نماید واین همان اشراق وترانسدانس است که بشر را از اسارت و افسون فرمالیزم مدرن نجات می بخشد .
مکتب ترانسدانس که محوری ترین موضوع اگزیستانسیالیزمهاست به معنای یافتن راه خروجی از منطق فرمالیستی حاکم بر اندیشه ذاتی بشر است . هوسرل درست به سبک آکادمی افلاطون تشکیلاتی فراهم ساخت که اصلاً توفیقی نیافت و او نیز به برزخ افتاد . بهرحال دانش اروپائی وکلاً دانش منطقی بشر را در شرف انحطاط یافت و در واقع مرگ حتمی مدرنیزم را پیش بینی نمود . و بر همین اساس فیلسوفانی نیهیلیست – آنارشیست پدید آمدند که تماماً بطرزی واکنشی دشمن تمدن غرب شدند و ناقوس مرگ این تمدن را به صدا در آورند که از مشهورترین این فلاسفه اشپنگلر می باشد و یونگر . این نمونه ای دگر از برخورد وجنگ مدرنیستی با مدرنیزم است و لذا جز ابطال و برزخ آفرینی نتیجه ای دگر حاصل نمی کند که البته این نیز دارای حقی است که در مقالات قبل ذکرش رفت .

نبرد بین فرمالیزم (بت پرستی) سنتی و فرمالیزم صنعتی در حقیقت نبرد بین انسانها و جنبه هائی از بشریت نیست بلکه نبرد بین ابزار ها و شرایط اقتصادی – اجتماعی حاصل از اصالت ابزارگرایی و فرمالیزم است .نبرد بین انسان وشرایط حاصل از فرمالیزم طبع بشر است . نبرد بین انسان و مصنوعاتش . این نبرد در ذاتش در جستجوی راه رهائی از این نبرد است تا این دورهٔ انتقالی را تسریع و تسهیل نماید ومنجر به انهدام بشری نشود. درک ذاتی این نبرد منجر به ختم این نبرد می شود. و بمیزانی که افراد و اقوام تلاش می کنند این نبرد رامقدس و ذاتی واعتقادی سازند آنرا بی پایان و تباه کننده می سازند . تلاش برای تقدیس این نبرد تلاشی مکّارانه و کاملاً سیاسی است که میخواهد در این دوران انتقالی بیشترین سود اقتصادی اقتداری را از آن خود سازد . این نبرد بین دین و بی دینی نیست ، نبرد بین حق و باطل نیست بلکه یک نبرد صرفاً طبقاتی و امپریالیستی است و نه تنها قداستی ندارد بلکه نبردی پلید و ضد انسانی است .
امثال هوسرل ونیچه ومارکس تا حدودی هر یک به لحاظی بر بطالت این نبردی که خود را مقدس می سازد آگاه شده بودند . به همین دلیل این متفکّران به همان میزان که بر سنّت گرائی (فرمالیزم سنتی) تاختند بر مدرنیزم (فرمالیزم صنعتی) نیز تاخته اند تا بیهوده گی و بطالت این قداست را آشکار سازند و نبرد را به حریم اصلی آن بکشانند که نبردی آگاهی بخش است . به همین دلیل حتی مارکس که نهایتاً خودش دچار ابطال آن حقیقتی شد که خودش واضح نموده بود ، راز نهائی ظهور کمونیزم را خود – آگاهی طبقاتی پرولتریا می دانست و نه نبرد کور و غریزی طبقاتی .

هاید گر یکی از مهمترین ادامه دهندگان مکتب خود – آگاهی ذاتی کـه شـاگرد هوسرل بـود نهایتـاً راه نجـات از فرمـالیزم صنعتی را فـائق آمدن بـر متافیزیـک فلسفی مـی دانسـت و تحت هین عنـوان مقـالاتی بس مهم ارائه نمود که اساس فلسفه او تلقی می شود. هایدگر که مدرنیزم صنعتی را قلمرو ظهور متافیزیک از بطن فیزیک تعبیر می نمود نشانهٔ پایان فلسفه و پایان و تمدن فرمالیستی بشر می دانست و این نشـانه را هم بـه مثابهٔ یـک پیروزی عظیم و هم یـک تـراژدی بـزرگ مـی دانسـت کـه مـی توانـد بشریت را بـه انـهدام کامل بکشاند. ولی از آنجا کـه بـاور دینـی در هایدگر ریشـه ای نداشت و معارف مذهبی را بهائی نمیداد و برای انسان و جهان ، معنا و معادی دینی متصوّر نبود نتوانست کل این واقعه (مدرنیزم صنعتی) را بـه فهمی یقینی برساند . و با این حال در میان همه متفکران لامذهب وبی تفاوت بـه مذهب در تـاریخ معاصر غرب، هیچکس چون هایدگر در روند طبیعی عقل فلسفی به مفاهیم دینی و خاصه اسلامی نرسید و بـه همین دلیل متفکران اسلامی بیش از سائر اندیشمندان قـادر بـه درک فلسفه هایدگر شده و بـه آن علاقـه نشان میدهند زیرا در غایت فلسفه هایدگر نشانه هائی بسیار شبیه به قیامتی در معارف قرآنی مشاهده می کنند خاصـه در نظریهٔ معروف به « چوپان » که عین وجود مهدی موعود را تداعی می کند کـه قرار است این کرهٔ آتش گرفته و از مدار هستی خارج شده را دوباره به مدارش بازگرداند و خاموش کند.

پدیده شناسی هوسرل بسیار شبیه ایدهٔ « مثل افلاطونی » و « هیکل نـوری » در فلسفه شیخ اشراق (سهروردی) است و بیانی مدرن از « وحدت وجود » است . یکی از مهمترین جریانـات علمـی – فلسفی قرن بیستم موسوم به « حلقه وین » که بخش عظیمی از متفکران ومحققان و فلاسفه و علمـای اروپـا را گرد هم آورد تـا علـوم و خاصـه علـوم انسانی را متحد سـازند تحت تـأثیر فلسفه پدیده شناسـی هوسـرل و اخطاری بود که از جانب هوسرل به دانش غربی داده شده بود وافولش را پیش بینی میکرد.

این تلاش هوسرل همچون تلاش آرنولد توین بی مورخ و فیلسوف شهیر انگلیسی کل تمـدن مـدرن غـرب را مواجه با مرگ حتمی ساخته و راه خروج و نجاتش را پیش روی مـی نهد . ولـی تجربـه نشان داد کـه تمـام این راه حلها بیهوده بود و بلکه بر سرعت انحطاط مـدرنیزم افزود و اصولاً رهبران مـدنیت مـدرنیزم غـرب این اخطارها را به سخره گرفتند و همین سخره موجب تسریع و تشدید افول مدرنیزم شد که البتـه واقعـه ای بر حق و مفهوم است و تکرار همان سوسیالیزم مارکسیستی می باشد کـه راه نجـات نظـام مـدرن غـرب رااز ورطـه کاپیتـالیزم نشـان میـداد . بـدین لحـاظ ماهیت فکـری و انسـانی ایـن متفکّـران بـزرگ تمامـاً یکـی اسـت وتفاوتها فقط در ترجیح و اولوِیّت جنبه های گونـاگون مدرنیزم است و گرنـه جملگـی بـه درک واحد رسـیده بودند و آن درک افول مدرنیزم بود که می توانـد بشریت را نـابود کنـد . لـذا همـه اینـهادر حکـم ناجیـان ناکـام مدرنیزم تلقی می شوند . اینان عموماً می خواستند مدرنیزم را با حفظ بقای تـاریخی اش نجـات دهنـد . یعنـی درواقع اینان برای بشر طالب تبدیل ذاتی در نفس نبودنـد و لـذا راه حل هـائی کـه ارائـه کردنـد یـا موقتـی و تسکینی بود و یا نتیجهٔ معکوس به بار آورد و به همین دلیل پیروانشان را به عداوت و انکـار کامل نسبت بـه مکتـب آنـان کشـانید و پدیـده هـائی همچـون سوسـیالیزم ضـد سوسـیالیزم و اگزیستانسـیالیزم ضـد اگزیستانسیالیزم واومانیزم ضد اومـانیزم رخ نمـود کـه عرصـه اشد ابطـال و بـرزخ اسـت کـه مـدرنیزم را بـه غایت خود – براندازی می کشاند . اینها انواعی از بخـود – آنـی مـدرن و سـرعقل آمـدن مدرنیتـه اسـت پـس طبیعی است که به انواع خود – براندازی جبری منجر شود و ایـن یـک قـانون ذاتـی در نفـس بشـر اسـت کـه فلسفه های اروپائی قادر به درک آن نبودند و این عدم درک موجب گمراهیها و بد بینی های شدید نسـبت بـه عقلانیت شد و نیهیلیزم را به بار آورد . یعنی همه این ناجیگریهای مدرن بانیان عقلائی نیهیلیزم هـا هسـتند حال آنکه آنها در چهـارچوب عقل فلسفی خود چنین منظوری نداشتند جز نیچه کـه بدین لحـاظ از خـود – آگاهی بسیار برتری برخوردار بود و برای نیهیلیزم حقی عظیم قائل شد کـه همـان حق « بـرزخ » اسـت و خود را بـا کمـال افتخـار ، کـاملترین نیهیلیست اروپا لقب داد درحالیکه بـرای سـائر متفکّـران « نیهیلیزم» اساساً یک فحش فلسفی تلقی می شود و نوعی تکفیر وارتداد روشنفکری است .

هوسرل را بایستی افلاطون قرن بیستم اروپا نامید که مولّد دهها مکتب فلسفی و هنری و علمی شد ولی آن چیزی که او میخواست نشد . همانطور که افلاطون پیروان خودرا از اصرار بر منطق و ریاضیات منع می می نمود ودعوت به عشق و وجود محض و باطن گرائی می کرد. و در واقع اثر مشهورش « جمهوری» یک اثر دیالکتیکی و واژگون سالاری فلسفی است و گویا او با طرح مدینه فاضله اش (جمهوری) نشان داد که چنین بهشتی ناممکن است زیرا اگر همه شرایط اجتماعی و فکری هم آماده باشد خود « حکیم » (فیلسوف) که باید رهبری این جمهوری را بر عهده گیرد سرباز می زند و خود را تبرئه می کند. حکومت پنج ساله و اجباری – تحمیلی علی (ع) هم اثبات کننده همین امر است که یا مردم زیر بار عدالت و معنویت نمیروند و یا حکیم . واگر هر دو هم زیر بار روند باز هم نجاتی رخ نمی دهد . اهمیت تاریخی حکومت علی بدین لحاظ می باشد که بایستی مورد بحث بس جدّی متفکّران اسلامی باشد که متأسفانه چنین نیست و آن حکومت را بعنوان یک بدشانسی تاریخی تلقی می کنند و نمی توانند حقایق آنرا در تاریخیت مدرن بشر هم درک کنند .

پیروان هوسرل هر یک شعبه ای از باطن گرائی مکتب او را ادامه دادند بدون آنکه به مقام ترانسدانس (اشراق – ادراک بیواسطه) رسیده باشند . هایدگر به سراغ « وجود مطلق» (هستی فی النفسه) رفت و نیستی را یافت. یاسپرس به سراغ «تراژدی » رفت و مکتب اصالت شکست و خود – براندازی را یافت . مارسل بسراغ « عشق» واصالت « رابطه » رفت و تقریباً چیزی نیافت الاّ تعابیری سنتی برای توجیه شکست و ناممکن بودن عشق . سارتر همان یکراست به سراغ « آزادی» رفت و در تناقض ذاتی بین هستی و بایستی ، پوچ شد و نیهیلیزم اخلاقی نیچه را به عمل کشانید و تا سرحد تقدیس روسپی گری و جنون و جنایت به پیش رفت . اینان مهمترین حواریون هوسرل بودند که ضربات مهم بر پیکر مدرنیزم وارد نمودند وجملگی بانی مکتب « ضد روشنفکری» محسوب می شوند ولی هیچکدام بوضوح دربارهٔ ذات مدرنیزم که همان تکنولوژیزم است سخن نگفتند و در تردید وترسی عظیم باقی ماندند.

بهرحال شعاع فلسفه هوسرل از طریق حواریونش کل نهضت روشنفکری اسلامی را هم شدیداً متأثر ساخت که در رأس آن اقبال و شریعتی قرار دارند . این دو رسولان اندیشه پست مدرن از اروپا به جهان اسلام هستند . این اندیشه هنوز نمی توانست (همانطور که تابه کنون هم نتوانسته است) بطور طبیعی از بطن جوامع اسلامی رخ نماید زیرا هنوز پروسه مدرنیزم را به سامانی نرسانیده بود و بلکه در عطش هر چه مدرن تر شدن بوده است . به همین دلیل اندیشه اقبال و شریعتی مولّد یک اتوپیای (آرمانشهر) حیرت آور ونامفهوم و افسانه ای شد وتوهمات و تناقضات وسوء تفاهم هائی جدید و بی سابقه پدید آورد . این واقعه مولد انقلابات عظیمی شده است ولی انقلاباتی افسانه ای و نه علمی – اقتصادی – سیاسی – ایدئولوژیکی زیرا اندیشه پست مدرن ذاتاً ضد ایدئولوژِیکی و ضد علمی است پس ذاتاً نمی تواند مولد ایدئولوژی باشد . نظریهٔ موسوم به « تدوین ایدئولوژی اسلامی » که بواسطه شریعتی طرح شد روز به روز نامفهوم تر و موهومتر گشته است تا آنجا که امری محال می آید و همه پیروانش را به تناقض وابطال و جنون انداخته است . به همین دلیل شاید از هیچ اندیشه ای در تاریخ معاصر جهان تا این حد ضد و نقیض برنخاسته است . این اندیشه از طرفی زیر بنای نوینی برای « ولایت مطلقه فقیه » شد و از طرفی دیگر گروههائی ضد ولایت فقیه همچون فرقان را پدید آ ورد.

اندیشه های پست مدرن ذاتاً ضد تاریخند و ضد مدنیّت تاریخی و فرمالیستی بشرند . به همین دلیل در شریعتی هم ضدیتی بس جدید و بکر بر علیه کل تاریخ و مخصوصاً تاریخ موسوم به تاریخ اسلام و تشیع می یابیم. نظریه « مذهب ضد مذهب » یکی از محصولات این ضدیت با تاریخ است .

اندیشه پست مدرن به لحاظی دگر به هسته مرکزی تاریخ راه می یابد و لذا تاریخ را در ذاتش درک نموده وآنرا ضد هدفش می یابد و لذا همه ارزش های بشری که مولود تاریخند ضد ارزش می شوند و لذا تاریخ ضد تاریخ رخ می نماید . حق ابطال : این همان حقیقتی نوین است که فقط برای نخستین بار از اندیشه های پست مدرن رخ نموده که ارزشی فراسوی نیک و بد است . این حقیقت البته در وادی شعر و استعاره و مثال و حکایت در عرفان اسلامی از قدمتی عظیم و اسطوره ای برخوردار است ولی از آنجا که به زبان خاصان و به لباس راز بیان شده هرگز مسئولیت اجتماعی پدید نیاورده است . این اندیشه در عرفان اسلامی موسوم به « خط سوم » شده است که وادی فراسوی سنت و مدرنیته می باشد که فراسوی کفر وایمان و نیک و بد است و لذا استخراج اخلاقی بر این اساس همواره منجر به نیهیلیزم گردیده و توجیه مفاسد بوده است که یک مثال تاریخی همان جریانات موسوم به درویشی گری است . هیپی گری مدرن بروز اجتماعی و جهانی همان واقعه است .

به لحاظی می توان گفت که اندیشه پست مدرن همان ظهور عامیانه و جهانی عرفان است . پس اگر امثال اقبال و شریعتی را در آن واحد هم عارف می یابیم و هم اگزیستانسیالیست ، بایستی قابل فهم باشد. اگر اقبال تلاش میکند نیچه و مولوی را همسان جلوه دهد کاری بس قابل تأمل است . نیچه همان مولوی عصر مدرنیزم است . به همین دلیل براستی یک انسان متفکّر نمی تواند تصوّر کند که ناجی موعود در چه صورتی ظهور خواهد کرد. همین معضله یکی از مسائل محوری تناقض در اندیشه « نجات» ومهدویت است . یک کارگردان هندی در جائی گفته است که ظهور دگر بارهٔ « بودا» را بایستی باشلوار جین و کلاه کابوی در انتظار باشیم . سیمای ظاهری و منطقی امثال اقبال و شریعتی هم یکی از مسائل محوری شخصیت و آرای آنهاست که مردم را دچار تناقض می کند که مثلاًکسی که از پیامبر و ائمه بااین عشق و ارادت سخن می گوید چرا صورتش را سه تیغه می تراشد و کراوات می زند و به زبان کافران سخن می گوید . این نیز یکی از معضلات اندیشه پست مدرن در میان عامه است . این مسئله در اندیشه و سخنان امثال هوسرل و هایدگر هم حضور دارد . مثل همین نکته که یک چوپان بایستی جهان مدرن را از نابودی برهاند.

آنچه که مربوط به جهان اسلام و خاصه تشیع می شود و بر مدار مهدویت گردش میکند مسئله نژاد وتاریخیت وجودی « ناجی» است که مثلاً بایستی از نسل محمد (ص) باشد و با همان نشانه هائی که در روایات شیعه نقل شده است . مشابه همین امر در مذهب « انتظار ناجی» در یهود و مسیحیت و بودائیزم هم وجود دارد که کل این اعتقاد را با خودش به بن بست و تناقض می اندازد . ولی اگر ذات «پست مدرن » به معنای فراسوی تاریخ بودن و بلکه ضد تاریخ بودن درک شود این مسائل نیز بهتر درک می شود . مولای رومی مسئله « ناجی» را از قلمرو تاریخ و نژاد خارج کرده و می گوید که این ناجی می تواند از هر نسلی از جمله نسل عمر هم باشد .

آلبرت انیشتن :

این پنجمین نابغهٔ عرصهٔ پست مدرن علاوه بر تفاوتی عظیم که با آن چهارنفر دگر دارد ولی از همان خانواده و نژاد است یعنی آلمانی (آریائی) است . و اینکه چرا کارخانه اندیشه پست مدرن فرهنگ آریائی در اروپا بوده است . و همه این بانیان پست مدرنیزم آلمانی اند و اکثرشان یهودی الاصل نیز می باشند . به غیر از نیچه مابقی این نوابغ از تبار بنی اسرائیل هستند . اینان را می توان به زعم قرآن استمرار

حکیمان بنی اسرائیل دانست هر چند که همه اینها در عصر خودشان از جانب نژاد و مذهب رسمی خود مورد لعن و ارتداد قرار گرفتند و لااقل مطلوب نژاد خود نبوده اند .
مارتین بوبر نیز یک فیلسوف اگزیستانسیالیست یهود است که تحت تأثیر هوسرل و نیچه و مارکس به تدوین و احیای عرفان موسوی بر اساس تورات پرداخت و سعی نمود که یک جامعهٔ کوچک پست مدرن بر اساس تعلیمات موسی پدید آورد که در عین حال همه مدینه های فاضلهٔ مدرن را هم ارضاء نماید و تحقق بخشد . او که قبل از جنگ دوم جهانی از آلمان به اورشلیم مهاجرت نمود در آنجا موفق به تشکیل فرقه ای شد که براساس سوسیالیزم اقتصادی و ریاضت اخلاقی نوعی جامعه عرفانی مدرن را طرح ریزی نمود و بعد ها در قلب حکومت اسرائیل همچون جزیره ای کوچک و چون خاری در چشم این حکومت زیست و همانجا مرد . این یهودی آلمانی نیز یکی دگر از بانیان اندیشه پست مدرن است که به لحاظی تفاوتی شدید با سائرین داشت و آن شدیداً دینی – سنتی بودن اندیشه اوست . گوئی او سعی نمود تا سنت و مدرنیزم را بر روی یک خط وسطی به صلح واتحاد برساند و در عین حال در قلب مدرنیزم احیاءگر تقوای دینی و معرفت اشراقی باشد . بدین لحاظ بررسی شخصیت واندیشه و زندگی این مرد بزرگ برای اهل تحقیق امری بس مهم می باشد که متأسفانه هنوز مورد توجهی قرار نگرفته است . این امر برای متفکران اسلامی از اهمیت دو چندان برخوردار است چرا که بیانگر درد دینی مسلمانان روشنفکر است که آنان را در تناقض بین سنت و مدرنیته به هلاکت و پوچی کشانیده است . بهرحال حکمت چه موسوی باشد و چه عیسوی و چه محمدی و علوی دارای ذاتی یگانه است و آن دینی و الهی بودن و فطری بودن است . همانطور که بیشترین پیروان بوبر در فلسطین نه یهودیها بلکه مسلمانان بودند و این نکته ای بس قابل تحمل و تأمّل است . همانطور که اندیشه بوبر در اروپا هم اصلاً مورد توجه یهودیهای غرب قرار نگرفت واساساً در میان مسیحیان مورد استقبال قرار گرفت و به نقد و بررسی وتفسیر گذاشته شد .

و اما انیشتن یک فیزیک دان و محقق علوم تجربی و ریاضی بود و مطلقاً کاری با فلسفه و علوم انسانی و ادبیات و سیاست نداشت ولی در قلمرو دانش فنی و فیزیک نظری دارای هوش و توجهی حکیمانه بود و لذا به نظریه ای رسید که اساساً فلسفی – عرفانی تلقی می شود هر چند که بیانی کاملاً ریاضیاتی دارد . نظریه نسبیت عام و خاص بیش از آنکه مورد توجه علمای طبیعی قرار گیرد نظر فلاسفه را جلب نمود و به سرعت به حریم اندیشه های فلسفی وارد شد و بخشی از فلسفه مدرن گردید.

این یهودی سرگردان از قلب اشد مدرنیزم اروپا یعنی آلمان برخاست و معاصر هایدگر و بوبر ویا سپرس است و گوئی سخنگوی اشد فرمالیزم مدرنیستی این تمدن است که کل اندیشه اش را بسوی تولید بمب اتمی کشانید و به ناگاه متوجه شد که موجب نابودی نسل بشر گشته است .

نظریهٔ نسبت در صدد اثبات علمی – ریاضیاتی وحدت وجود است تا آنجا که نهایتاً در تئوری « وحدت کبیر» قرار است تا یگانگی معنای علمی میدانهای مغناطیسی درون هسته اتم و قوه جاذبه بین کرات ا ثبات شود. خود انیشتن البته مطالعات فلسفی هم داشته و به اعتراف خودش فقط فلسفه اسپینوزا را که یک وحدت وجودی یهود است قبول دارد . به بیان دیگر انیشتن آگاه و ناآگاه در صدد علمی – ریاضیاتی ساختن فلسفه اسپینوزا بوده است ، یعنی اثبات یگانگی ظاهر و باطن جهان هستی ، یعنی بیان فرمالیستی (مدرنیسیتی) جهان فرم ها و مدها (اشیاء) . این به لحاظی همان بیان علمی بت پرستی است ، بت پرستی مدرن صنعتی که می خواهد ارادهٔ به ظهور و تجّسم را تبدیل به قدرتی نماید که اجتناب ناپذیر باشد و انسان را هم به پرستش بکشاند . بمب اتمی این کار را به ثمر رسانید . و امروزه کل تمدن بشری بر روی زمین تحت فرمان بمب های هسته ای انجام وظیفه می کند : وظیفه تبدیل معنا به بت ! بمب هسته ای یک بت اعظم است که دیگر صامت و بی خاصیت و بازیچه بشر نیست بلکه بشر سازنده اش را تحت فرمان دارد و به پرستش می کشاند . این همان کمال مدرنیزم تاریخی است . اینکه مثلاً می بینیم که حکومتهای اسلامی

نیز تا چه حدی برای رسیدن به این سلاح مرگبار تلاش می کنند می توان یگانگی ذاتی سنت و مدرنیته را درک کرد . و اینکه بقول خود انیشتن شرقی ها خیلی بهتر از غربی ها می توانند نظریۀ نسبیّت را فهم نمایند . یعنی سنت بهتر از مدرنیزم می تواند حق ذاتی بمب را بفهمد زیرا سنت ها قلمرو « امر» هستند ،امر به پرستش !

E= mc2 بیان ریاضیاتی برون افکنی مطلق و اشد مدرنیزم اندیشه از بطن مادۀ جهان است که تمامیت ماده (فرم) را تبدیل به انرژی محض می کند. و بیان واضح این فرمول انیشتن آن است که هر جرمی چون به سرعت مجذور نور برسد به انرژی کامل بدل می شود یعنی انرژی نهان ماده برون افکنده می شود. پس در اینجا نیز می بینیم که مدرنیزم در کمال تکنولوژیزم همان غایت سرعت است . و فقط چنین سرعتی در تکنولوژی است که از انسان پیشی می گیرد و بر او مسلط می گردد و تازه هنوز این فرمول نتوانسته در قلمرو تکنولوژیِ تحقق کامل یابد و با استفاده نسبی از این فرمول است که رآکتورهای اتمی پدید آمده و بمب اتمی را بوجود آورده اند و انسان را در زمان جا گذاشته اند . انسان عقب مانده از زمان تکنولوژی همان انسان پست مدرن در معنای عام می باشد ، انسان اسیر و برده و پوچ شده سرعت تکنولوژیکی . یعنی انسان تحت الشعاع کالاهای تولیدی این تکنولوژی است که پوچ و هیچ گردیده و مبدل به ثقلی از درک اسفل السافلین می شود و تازه این آغاز کار است . این تکنولوژی در واقع موجب برون افکنی نفسانی انسان تکنولوژیکی نیز می شود و این برون افکنی موجب میان تهی گشتن انسان است . این میان تهی شدن به معنای بی زمان شدن است که بصورت بی سنت شدن رخ می نماید ، بی اخلاق شدن ، دیوانه شدن .

انسان یا بواسطه معرفت نفس برون افکنی می شود (تزکیه نفس) که موجب نوری شدن انسان است و یا بواسطه ابزارهای دست ساز خودش که موجب سیاه و ثقیل شدن انسان است که نهایتاً مبدل به یک سیاه چاله فضائی می شود به لحاظ معنا که پدیده ای تماماً بلعنده است که از آن نوری عبور نمی کند : ظلمت مطلق !

بهرحال انیشتن در اواخر عمرش به ناگاه بخود آمد و از کل دانش وتمدن کناره کشید و همه او را متهم به جنون نمودند حتّی بسیاری از دانشمندان که شاگردانش محسوب می شدند . زیرا او درباره ماهیت و درستی کل دانش اروپائی تردید کرده بود و به عرفان گرایش یافته بود یعنی به معرفت نفس . واین سرآغاز بخود – آئی یک انسان تماماً مدرن است که به قلمرو پست مدرن وارد شده و این وادی را درک می کند و لذا از برزخ و تباهی و سیاهی آن می رهد .

پس واضح است که در قلمرو پست مدرن دو نوع انسان رخ می نماید : عارف ودجّال : انسان نوری و انسان ظلمانی ! بهرحال در دورانی که پست مدرن بصورت واقعه ای جهانی به بشر روی آورده است انسان متوسط ممکن نیست یعنی انسان مطلقاً لحظه ای هم نمی تواند معمولی و بیطرف باقی بماند و بگوید « بمن چه ؟ » . انسان یا مجبور است عارف شود و یا هلاک گردد. این عرصۀ انتخابی مطلق واجباری است . فقط در چنین دورانی است که اختیار عین جبر می گردد . گوئی انسان در میان دو قطب بغایت قدرتمند مغناطیسی لحظه ای هم مجال در میان ماندن را ندارد و بایستی به یک آن انتخاب کند و جذب یکی از این دو قطب شود . به لحاظ دینی این دو قطب همان کفر محض و ایمان خالص است : خدا یا شیطان ! بودن یا نبودن ! هر که انتخاب نکند انتخاب می شود و جذب قطب ظلمانی می گردد و همچون ماده اولیه ای در جهان تکنولوژی به مصرف می رسد و چون تفاله اتمی دفع می گردد و این همان هلاکت ابدی است .

در بیـان تکنولـوژیکی عصر پست مـدرن همـان عصر اتم است ، عصر شـکافتن هسته مرکـزی مـاده (مـد هستی) . عارفان قدیم که نخستین انسانهای پست مدرن بودند موفق شده بودند تا هسته مرکزی نفس خود را بشکافند و بخدا در خود برسند و نور حق را آشکار سازند .
انسـانهائی عـامی کـه در عصر شـکافتن اتـم بـر وادی پست مـدرن جبـراً وارد مـی شـوند و قیامتشـان جبـراً برپامی شود (عیان گشتن نـهان ها) همچون تفاله های اتمی بـه تشعشـع مرگبـار رادیـو اکتیوتیـهٔ نفس خود می پردازند . وفقط آنان که بواسطه نور معرفت نفس اتم نفس خود را می شکافند مظهر نـورعلی نـور (c2) می شوند و مجذور نوریعنی نورالنّور را از خود آشکار می کنند که آن نـور خداسـت و بقـول قرآن در آن روز زمین بـه نور ربش مشعشع می گردد.

آلمـان مهد ظهور اندیشـه ودانـش و فلسفه وهنـر و سیاسـت وتکنولـوژی پسـت مـدرن در جهـان بـوده اسـت همانطور که مهد ظهور کمال فلسفه مدرنیزم نیز بوده است که موسوم به فلسفهٔ «ایده آلیزم » است کـه بـه معنای فلسفه «اراده بـه ظهـور مطلـق» است و بـی تردید بایستی آلمـان را وارث تمـام عیـار فلسفه باسـتان یونـان دانست که نخستین مـهد ظهور فلسفه اتـومیزم بـود و لـذا فلسفه هـای مدینـهٔ فاضلـه . بـدون تردیـد در دورانهـای ماقبل از تمـدن یونـانی این اندیشـه (مـدرنیزم) کانونهـای دگـری بـر روی زمـین داشـته اسـت کـه امروز بر اثر مکاشفات باستان شناسی بر ما آشکار می شود مثل تمدن چین باسـتان ، مصر باسـتان ، تمـدن بین النـهرین و نیز تمدن مایا در آمریکا. که همه اینها به تعبیر قرآن ، به کمال مدرنیزم رسیده و فروپاشیده اند . ولی بر اساس تـاریخ باستان بنظر نمیرسد کـه هیچکدام از ایـن تمـدنهای منقرض شـده ، جهـانی شـده باشند و گوئی فقط تمدن یونـان است کـه در طـی ایـن دو هـزار سـال بصـورت تمـدنی جهـانی در آمـده اسـت . گوئی فقط در این دوره است که انسان جهانی به تمام معنا امکـان ظهـور یافتـه اسـت و عصـارهٔ باقیمانـده از سائر نژادها و تمدنـهای منقرض شده را نیز با خود داراست .

ونیز بنظر میرسد که رهبری حاکم بر این دوران در قلمرو جهل و کفرش در دسـت اتحـادی بـین یونـانیت و بنـی اسـرائیل قـرار دارد کـه اتحـادی بـین کفـر عریـان و کفـر نـهان اسـت یعنـی رهبـری پسـت مـدرنیزم کـورو کافرانه از اتحاد بین سنت منافقانه مذهبی و سنت کافرانـه علمی حاصل آمده است کـه در عصر جدیـد کـانون فرهنگی این اتحاد آلمان بوده است . واقعـه نازیسـم کـه حاصـل کامـل ایـن اتحـاد بـود دچـار خـود – برانـدازی ذاتی فرمالیزم و اراده به ظهور گردید که از بطن آن انفجـار آمریکـا و اسـرائیل پدیـد آمـد کـه دوبـاره در پـس پرده به اتحاد نوینی رسیده است کـه البتـه ایـن اتحـاد پسـت مـدرن هـم بـه اشـد خـود – برانـدازی مـی انجامـد همانطور که آن اتحاد که به جنگ جهانی دوم انجامید حاصل غایت مدرنیزم اندیشه بود.
کلاً جنگهای جهانی و خاصه جنگ دوّم محل ظهور انفجاری پست مـدرنیزم مـی باشـد و ایـن امـر را در همـه قلمروهای علمی و فلسفی و سیاسی وادبی و هنری و اقتصادی شاهدیم . ولی آلمان در این واقعه دچـار یـک برون افکنی عظیم مدرنیستی گردید و لذا مهد ظهور بکرترین اندیشه های پست مدرن شد کـه امثـال هایـدگر و یا سپرس وانیشتن و تیلیخ و فروم از جمله پیشتازان این واقعه نوین می باشند . زیرا در ایـن جنـگ دوم بود که آلمـان از یونـانیت و یهودیت فرمالیستی منزّه شد و محل ظهور کامل « اندیشـه وجـود محـض » (اگزیستانسیالیزم) گردید : وجود منهای صفات (فرم و مدرنیزم) .

«اسلام و پست مدرنیزم »

پس پست مدرنیزم امروزه در جهان ودر قلمرو عامیانه اش در عمل زندگی عینی آنارشیزم، هرج ومرج اخلاقی ، جنون ، پوچی و انواع عذاب و رسوائیها و ابطالها و جنایت هاست آنهم توأم با افتخار و احساس رسالت جهانی . که رهبری این وضعیت در غرب و خاصه آمریکا قرار دارد .

سنت در معنای محوری اش همانا امر به « پنهان شدن » است که برخاسته از « تقوا» بعنوان هدف ذاتی دین است همانطور که آغاز نبوّت با زشت دیدن عورت بود که در آدم و حوا به هنگام خروج از بهشت رخ داد و با امر حجاب (مخفی نمودن عورت با برگ درختان) آغاز شد. و این همان پنهان سازی « بت » وجود بشر بود که واقعه ای « ضد مد » محسوب می شود. ولی این حجاب (پوشش) که برخاسته از امر به تقوا بود بتدریج خود مبدّل به « بت آرائی » شد و این سرآغاز مدرنیزم است که ادامه طبیعی ولی کافرانهٔ سنت تقواست .

و این بت آرائی (مدرنیزم) که در عصر تکنولوژیها به کمال رسید که ا ین همان غایت سنت و پنهان سازی وجود بود با کل ذات راهی که آمده بود دچار بن بست و تضادی لاینحل گردید و انگیزهٔ ذاتی اش را از دست داد و بتدریج گرایش به عریانی یافت چرا که به لحاظ فرمالیستی هم توانسته بود که بهشت از دست رفته را در مادیت جهان احیا سازد و لذا گوئی دوباره این اجازهٔ ذاتی را می یافت که کشف حجاب نماید .

امروزه نیز شاهدیم در ذات معضله سنت و مدرنیته و نبرد بین این دو مسئله حجاب قرار دارد یعنی زن . و کل دعوا نهایتاً بر سر این امر است که آیا زن بایستی محجوب باشد و یا عریان . زیرا « زن» اسوهٔ وجودی مد و بت مرد است و به همین دلیل وجود زن و وجود خدا در اندیشه دینی هووی یکدیگرند زن پرستی ذاتی مردان همان کفرشان تلقی شده است و لذا مردان حق ندارند از اراده زنان پیروی کنند . گوئی که زن همان صورت (مد – بت) خاکی خدای مرد است . پس این مسئله که آیا زن باید در حجاب باشد و یا عریان، بیان این مسئله است که آیا خداوند باید همچنان غیبی باشد و یا آشکار شود.

عصر پست مدرن که بنظر ما در تعبیر قرآنی و دینی همان عصر آخرالزمان و قلمرو روز پنجاه هزارسالهٔ قیامت است همان عصر لقاء الله در سلسه مراتب « واقعه » است . این واقعه که در قرآن تحت عناوینی چون « قیامت » و « الساعه » و « واقعه » آمده که جملگی بیان جلوه هائی از آخرالزمان در مراحل گوناگون است و عصر ظهور نهان ها و اسرار است که انسان و زمین همه ذخیره های پنهانش را عیان می سازد (بواسطه دانش و فنون و هنرها) خواه ناخواه عصر عریانی هاست که عمر شریعت ها را هم به پایان میرساند و این واقعه توسط پیامبر اکرم (ص) وائمه اطهار پیشگوئی شده است . این عریانی اجتناب ناپذیر است که همه طبقات نفس بشری را یعنی همه طبقات کفر بشری را به فعل می آورد تا به نفس واحدهٔ بشر برسد و در آن مقام است که برون افکنی کامل رخ می نماید ولقاء الله ممکن می شود. و این واقعهٔ نهائی مصادف با ظهور ناجی به عنوان جمال واحدهٔ پروردگار در عالم ارض می باشد .

در چنین دورانی باز طبق روایاتی از ائمه اطهار مرز بین حق و باطل به موئی بند است وتا آنجا که تشخیص امام و دجّال هم به موئی بند است و جز عارفان کامل قادر به تشخیص آن نیستند و همین امر موجب بروز اشد تفرقه ها و تنازعات و جنگها و آنارشیزم و ابطالها و افراط و تفریط هاست . این واقعه فقط در روابط بین افراد و گروهها رخ نمیدهد بلکه در اعماق اندیشه و احساس وتشخیص هر فردی نیز در جریان است که عقلانیّت و لذا انتخاب را تا سرحد محال می کشاند و برزخ را امری جهانی و اجتناب ناپذیر می کند یعنی نیهیلیزم را به همه طبقات نفس و اجتماعات بشری کشانیده و کل وجود را در بر می گیرد و انتخاب نهائی دربارهٔ هر امری رامنجر به انتخاب بین بودن و نبودن می سازد . و در اینجاست که انسانیت

به اشدش در هر دوسوی کفر و ایمان خودنمائی می کند. این واقعه حشر بشری را (مدنیت) در حالیکه به اوج رسانیده به نشر (تفرید و تنهائی) می کشاند : جمع تنهایان ! این واقعه نیز در قرآن پیش بینی شده است که : در آن هنگام هیچکس نمی تواند دیگری را یاری دهد و بارش را به دوش کشد و یا بار خود را بر دیگران نهد و ......

پست مدرنیزم عرصه فروپاشی قداست و ارزش فرم هاست . ولذا انسان بمیزانی که اسیرفرمهاست (بت ها – فرمالیزم ، ظاهر پرستی) دچار انحلال قدرت اندیشه وتشخیص وانتخاب می شود و به وضعیت « صفر» می رسد ودچار انفعال محض روانی می گردد و این انفعال اراده موجب بروز اشد ناهنجاریهای رفتاری می گردد یعنی جنون و جنایت . در این دوره شاهد بروز پدیده هائی حیرت آور از بشر هستیم : جانیان نماز خوان ، عاشقان شکنجه گر، ربا خواران مهربان وخیراتی ، پزشکان آدمکش ، کشیشهای تروریست ، مرتاضان تبهکار، امپراطوری های درویش مسلک ، مادران فرزند کش و و.......... و این ظهور بود نبود است ،ظهور یگانگی !
هیچ مکتب و مذهبی چون اسلام و مخصوصاً تشیع دارای معارفی برای درک واقعهٔ پست مدرنیزم نمی باشد و لذا فقط از متفکران مسلمان این توقع میرود تا در این قیامت راه نجات را نشان دهند و بشریت را رهبری کنند .

در این دورانی که در سرآغازش قرار داریم دیگر سخن دربارهٔ « چه باید کرد ؟ » بیهوده ترین سخن هاست و موجب تشنج وجنگهائی مضاعف می گردد و خسران این عرصه را غیر قابل جبران می کند . جز درک و معرفت بر اصول و حقوق این واقعه واشاعه آن کاری دیگر باقی نمانده است هر کسی خودش باید بداند وتصمیم بگیرد که چه می کند و دگر کسی را یارای هدایت و نجات دیگران نیست جز افکندن نور معرفت بر این واقعه . یعنی کاری جز « عرفان » باقی نمانده است . و مهمترین بخش این کار کبیر هم تفکیک و تمیز دادن عرفان واقعی از عرفان نمایشی و منافقانه است و این همان نشان دادن آن موی بین حق و باطل است که امام را از دجّال ها تمیز می دهد وانتخاب بر حق را ممکن می سازد . و بهرحال فقط بواسطه نور معرفت بر این واقعه است که اصلاً انتخابی ممکن می شود چه انتخاب درست و چه نادرست . بهرحال آنکه انتخاب می کند سریعتر این برزخ را طی می کند و از هلاکت میرهد . انسان اهل معرفت بایستی انسانها را در این انتخاب یاری دهد و این یک یاری عرفانی است .
« دوزخی جز بی معرفتی نیست » علی (ع) - .
ایده خدا منشأ و ذات همه برون افكني هاي ذات بشر است . خداي عرصه سنت در اعماق ذهن و پشت بام آسمانها در حجاب است ولي خداي عرصه مدرنيزم در تكنولوژيها خودنمائي مي كندكه همان طبقات دوزخ است كه غايتش به بمب نوتروني و ربات و كامپيوتر و ايدز مي انجامد كه قلمرو انحطاط و نابودي است ولي خداي عرصه پسامدرنيزم در انسانها متجلي مي شود كه يا عارف واصل و امام زمان است و يا انواع دجالها .
تاريخ بشر از زمان هبوط آدم تا به امروز سراسر تاريخ مدرنيزم است يعني تاريخ بت پرستي هاي گوناگون بشري . و اين تلاشي براي احياي دگر باره بهشت بر روي زمين است زيرا در بهشت هر چيزي جاودانه و روحاني و الهي و قابل پرستش بود .
و اما آنچه كه سنت و مذهب ناميده مي شود در امر تقوي و شريعت ها خودنمائي مي كند در نقطه مقابل اين مدرنيزم و بت پرستي قرار داشته است كه امر به پنهان كردن بهشت و وجود خدا دارد همانطور كه امر به حجاب مي كند و كل تاريخ نبرد ديالكتيكي بين اين دو جريان است .
بت پرستي هاي آغازين تاريخ كه در سراسر جهان رواج داشت با هجوم پياپي انبياي الهي در خاورميانه بر روي زمين بر افتاد و عرصه طولاني و سياهي از خداپرستي آسماني در سراسر جهان پديد آمد كه دوره خونباري بود كه يك نمونه از آن قرون وسطاي اروپاست . نمونه دگر آن از قرن دوم هجري تا چند قرن

اخير در جهان اسلام بود زيرا انبياي الهي دعوت به اطاعت از رسولان و اولياي خدا مي نمودند كه به مثابه بت هاي انساني بودند ولي حكومتهاي جبار به حمايت ملاياني كه از خداي محض پشت بام آسمان حمايت مي كردند مؤمنان را قتل عام نمودند.

تاريخ اسلام سرآغاز عرصه پسامدرنيزم است كه همانا ظهور اولياء و عرفا مي باشد و اين خط بطلان بر مدرنيزم صنعتي و عصر حجري تلقي مي شود .بنابراين واضح است كه ذات سنت پرستي بر محور خداپرستي خيالي و آسماني است .

بنابراين نبرد بين سنت و مدرنيته در عصر ما همان نبرد بين پرستش خداي آسماني و بت هاي صنعتي است و اين نبرد بين كفر و نفاق است كه تنها راه نجات از اين نبرد رسيدن به امام زنده است كه دروازه ورود به دوره پسامدرن مي باشد يعني ظهور خدا در انسان . و ظهور دگر باره بهشت بر روي زمين بر محور وجود امام زمان هدف و غايت ذاتي پسامدرنيزم است .